

فرهنگی
هنری
پژوهشی

سال سوم
۱۵۰ تومان

تپیدوا

۳۱

فروردین - خرداد ۷۴
ISSN: 1023-8735



ویژه
مردم
شناسی

یک شعر گیلکی از
افراشته

تعریف فولکلور در چهار تابلو و یک میان پرده / سرمقاله □ فرهنگ یک پدیده اجتماعی / دکتر علی بلوکباشی □ قرارها و قراردادهای / کاظم
سادات اشکوری □ بازتاب دو تقویم ایرانی در دو بازی کودکان شیرازی و دیلمی / عبدالرحمن عمادی □ چموش دوزی در گیلان / محمد بشرا
□ خونخوازان غیر تاریخی در گیلان / محمود پاینده لنگرودی □ از خراسان به گیلان / مهدی سیدی □ عروسی در توشن / طاهر طاهری □ و...

شماره ۳۱

فروردین - خرداد ۱۳۷۴

گیلدا

ماهانامه فرهنگی - هنری
و پژوهشی (گیلان‌شناسی)
صاحب امتیاز و مدیر مسئول
محمد تقی پورا احمد جکتاجی

ویژه مردم‌شناسی

با همکاران:
محمد بشرا - طاهر طاهری

نشانی پستی

(برای ارسال نامه و مرسولات)
(رشت: صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵) گیلدا

نشانی دفتر

(برای مراجعات مستقیم)
رشت: خیابان انقلاب - ساختمان گهر -
داخل پاساژ - طبقه دوم



عکس‌روی جلد: باهم - شاندرمن ۱۳۶۸
برگزیده مسابقات بین‌المللی خفودم چکسلواکی ۱۹۹۱
عکس از کریم ملکنه‌مدنی

عکس پشت جلد:

مکتب خانه‌ای در رشت (دوره ناصری)

حروف‌چینی: هنر و اندیشه تلفن: ۴۹۳۹۲
لیتوگرافی: آریا

چاپ: توکل، صومعه‌سرا - تلفن: ۲۸۱۰



گیلدا در حکم و اصلاح و تلخیص مطالب
وارد آزاد است.

چاپ هر مطلب به معنای تأیید آن نیست.

مطالب رسیده بازگردانده نمی‌شود.

استفاده فرهنگی از مطالب به شرط ذکر مأخذ
آزاد و استفاده انتفاعی از آن متوط به اجازه کتبی
است.

یک توضیح درباره افزایش قیمت مجله

با پیشرفت از خوانندگان علاقمند گیلدا به ویژه عزیزان دانش‌آموز و دانشجویان، کارمندان و کارگران گیلانی و مازندرانی باید اعلام کنیم که به موازات بالا رفتن غیر متعارف هزینه‌ها و دستمزدها و قیمت سرسام‌آور کاغذ، صرفاً به خاطر توازن در دخل و خرج مجله، علی‌رغم میل باطنی ناگزیر به افزایش قیمت مجله شده‌ایم. گفتن ندارد که گیلدا نشریه‌ای مستقل است و به هیچ سازمان و مؤسسه دولتی و غیر دولتی وابسته نیست، و از هیچ منبع مالی نیز تغذیه نمی‌شود. بدیهی است خوانندگان گیلدا بحران مالی مجله را عیناً چون مشکل اقتصادی خود دانسته نسبت به آن نظری ملاطفت‌آمیز خواهند داشت.

قابل توجه خوانندگان و مشترکین عزیز

گیلدا تا اطلاع ثانوی دو ماه یک بار
و به طور مرتب منتشر می‌شود.

آنچه در این شماره می‌خوانید:

صحنه

- ۳ تعریف فونکتور در چهار تابلو و یک میان‌برده
- ۵ با یاد گذشتگان (فریدون فروزانفر) / فریدون پوررضا
- ۶ فرهنگ یک پدیده اجتماعی / دکتر علی بلوکیانی
- ۸ قرارها و قراردادهای در روستای مزو / کاظم - سادات اشکوری
- ۱۰ بازتاب دو قوم ایرانی در دو یازی کودکان شیرازی و دیلمی / عبدالرحمن حمادی
- ۱۳ جوش دوزی در گیلان / محمد بشرا
- ۱۸ خونخواران غیر تاریخی در گیلان / محمود پاینده لنگرودی
- ۲۰ از خراسان به گیلان: بررسی تطبیقی یک حکایت گیلکی / مهدی سیدی
- ۲۵ عروسی در توش / طاهر طاهری
- ۲۸ نظری به اسانه‌های گیلان / رضا مجلسی
- ۳۰ گزارشی از روستای یازن / عزیز حبیبی‌پور
- ۳۲ سنگ در ضرب‌المثل‌های گیلکی / محمد دعایی
- ۳۵ تهیه کره به روش سنتی در اسالم / شهرام آرموده
- ۳۶ معرفی یک کتاب در زمینه مردم‌شناسی: روستای قاسم آباد گیلان / سیدهاشم موسوی
- ۳۸ مفتخور الاغیان (شعر گیلکی) / محمدعلی افراشته
- ۴۱ نامه‌های رسیده

توضیح درباره این شماره

علل کرده حداقل یک شماره آن را چاپ کنیم ولی چون مشکلات مالی همچنان لاینحل مانده است مجبور شدیم آن را جزو گردش اصلی مجله منتشر نکنیم. بنابرین از آن دسته عزیزان خواننده و علاقمند که مطالعه بخشهای مختلف شماره‌های عادی گیلدا مطیع نظرشان است پرورش می‌خواهیم که این شماره مجله به صورت ویژه‌نامه ارائه شده است. با امید این که از شماره آینده که مصادف با آغاز سال چهارم انتشار مجله و بدید آمدن شکل جدیدی در کیفیت و کیفیت آن است، بهتر از گذشته در خدمت خوانندگان و ارضای خاطر آنان باشیم.

یک سال پیش وعده داده بودیم که ویژه‌نامه مردم‌شناسی بزودی منتشر می‌شود. ماها گذشت اما به وعده خود وفا نکردیم. تمام سعی ما بر این بود که هر جور هست آن را منتشر کنیم و با این وسیله زمینه چاپ یک سری ویژه‌نامه‌های موضوعی را در کنار چاپ مستمر مجله فراهم آوردیم ولی مشکلات مالی اجازه انجام و پیگیری کار را نداد. ناگزیر چاپ و انتشار ویژه‌نامه‌ای دیگری را که در نظر داشتیم از سر بدر کردیم تا خود را بی‌جهت زیر تعهدات سنگین کار نریزم. اینک بعد از گذشت یک سال توفیق آن را یافتیم که به وعده خود

تعریف فولکلور در چهار تابلو و یک میان پرده

می‌گویند دو مردم شناس آمریکایی نشستند و برای فرهنگ و مفاهیم آن ۱۶۴ جور تعریف وضع کردند و همراه تفسیر و معانی به صورت کتابی منتشر نمودند. روایتی افراطی تر تعداد این تعریف‌ها را بیش از ۴۰۰ مورد ذکر می‌کند. اما اگر همه تعریف‌ها را روی هم بریزیم و جمع و تفریق کنیم به این تعریف ساده می‌رسیم که فرهنگ چیزی جز ریشه زندگی و چشمه حیات آدمی نیست. مجموعه در هم تنیده‌ای از اخلاق و دین و علم و هنر و ادب و آداب و... که در طول اعصار و قرون تحت یک رفتار اجتماعی به قاعده در آمده و سینه به سینه همچون میراثی گرانبها به ما رسیده است و پایه زندگی امروز و فردایمان شده است.

حال اگر عینی‌تر و خودمانی‌تر به فرهنگ ببیندیشیم باید اقرار کنیم که بهترین تعریف را خود مردم از آن می‌کنند بی‌آن که داعیه وضع تعریف علمی را داشته باشند. آن‌ها با عملکردشان ناخواسته فرهنگ را تعریف می‌کنند. فرهنگ مردم را باید در درون خود آن مردم جست. مردم‌شناسان در بالا نشسته‌اند و این تعریف‌ها را وضع می‌کنند. مردم از پایین بی‌خبر از اندیشه آنان و وضع تعاریف علمی‌شان به آن عینیت و واقعیت می‌بخشند. فرهنگ مردم را هر کجا هستی می‌توانی با بصیرت ببینی: توی خانه، قهوه‌خانه، اتوبوس، مسجد، استادیوم ورزشی، سینما، شهر بازی، ترمینال، گرمابه، صف پودر و روغن و نان و... خلاصه همه جا.

فرهنگ مردم هر ملتی و هر قومی از ویژگیها و خصیصه‌های خاصی برخوردار است که در دیگر جوامع نیست و یا اگر هست به صورتی متفاوت و متمایز است. جامعه هر چه بازتر و تنفس‌گاه اندیشه در آن وسیع‌تر باشد، فرهنگ آن نیز بازتر است و هر قدر بسته‌تر و تنفس‌گاه اندیشه در آن محدودتر باشد، فرهنگ آن نیز ساده‌تر و سطحی‌تر است.

آنچه در زیر می‌آید یک نمونه ساده از فولکلور یعنی فرهنگ مردم است، و البته یک از هزاران. در آخرین صف نانی که ایستادم گفته و شنیده شد. من از وقتی که نان‌آور خانه و خانواده شدم و برای نان در صف ایستادم هزاران اتفاق جالب دیدم و گفتگوهای تلخ و شیرین شنیدم که نه به یادشان دارم و نه می‌خواهم در یاد داشته باشم. آن چه نقل می‌کنم من باب نمونه و به مصداق مشت نمونه خروار، مال صف نان دیشب است و به نظر همان فرهنگ مردم و فولکلوری است که باید در میان ۴۰۰ تعریف مردم‌شناسان یک جایی داشته باشد.

تصور بفرمایید عده‌ای حدود ۳۰ تا ۴۰ نفر مرد و زن در دو گروه نامنظم به اصطلاح داخل صف نان ایستاده‌اند! هر چند نفر با هم حرف می‌زنند. عده‌ای هم حرف نمی‌زنند و ساکتند! یا بغض کرده‌اند یا بی‌خیال ایستاده‌اند. بعضی‌ها به حرف دیگران گوش می‌دهند بعضی‌ها هم توی عالم خودشان هستند. همان عالمی که اگر آب ببرد، آنها را خواب می‌برد. من از کسانی هستم که گوش می‌دهم و همه این‌ها را به ذهن می‌سپارم تا سوژه سرمقاله کنم.

همه اهل صف از اهالی همین محله و بندرت عبوری و از محلات اطراف هستند. همه مسلمان، مستضعف، و از فرزندان همین آب و خاک و ایرانی‌اند - و البته در این جاگیلانی. من آخرین نفر صف هستم، تا نویتم بشود و دستم به نان برسد، باید یکی دو پخت بگذرد. پس می‌توانم هم به صحبت جلودستی‌ها گوش کنم و هم حرف پشت سری‌ها را بشنوم. گوش می‌خواه‌انم چه می‌گویند:

□ گوش اول از پخت اول (تابلوی اول)

■ مرد میان‌سالی از پسر جوانی می‌پرسد امروز چندم برج است؟ پسر جوان (ظاهراً محصل) می‌گوید ۱۳. مرد میان‌سال می‌گوید نگو ۱۳ بگو ۱ + ۱۲. جوانی که بغل دست او ایستاده است می‌گوید حاج آقا شما مثل این که توی باغ نیستی! مرد میان‌سال می‌پرسد چطور مگر؟ جوان می‌گوید الان که هر روز ما ۱ + ۱۲ است! مرد میان‌سال که تازه متوجه شیطنت جوان شده بود می‌گوید خوب پسر جان اگر این طوری است، من توی باغ نیستم، توتوی باغچه هم نیستم! جوان می‌پرسد من چرا حاج آقا! مرد میان‌سال می‌گوید به من نگو حاج آقا، بگو حاج آقا! توی این ۱ + ۱۲‌های تو مدتی است که ما هفت خود را رفته‌ایم!

این شوخی و مزاح، این جلد پیر و جوان، این فی‌البداهه‌گویی‌ها، این همه حرف که دفعتاً از زور درد از دل پر آدم بیرون می‌آید و در دل آدم دردمند دیگری می‌نشیند جز فولکلور چه می‌تواند باشد. حال می‌خواهد تعریف علمی داشته باشد یا نداشته باشد.

□ گوش دوم از پخت اول (تابلوی دوم)

■ دو جوان [ظاهراً] روشنفکر (یکی را می‌شناسم لیسانسیه بیکار) - علی جان خلوت کردی! چرا سیبیل را زدی؟ - گفتم تنوعی بشه شاید، توی زندگی‌مان تنوعی نداریم که، بلکه سرو

«میچه» مان تغییری کند!

- چون تو دلخور شدم بخدا، حسن یک چیزهایی می گفت ها، پسر از مردانگی همین سبیل برای من و تو مانده! آن را هم گرفتی زدی؟
- برو بابا تو هم، مردانگی که به دو نخ مو بند باشد می خواهم نباشد (البته او چیز دیگری گفت، ما خواستیم حرمت قلم را حفظ کرده باشیم نیاوریم)

وقتی جوان تحصیلکرده ای از فرط سرخوردگی، بیکاری و بی برنامه گی گرفتار باری بهر جهت و بی تفاوتی شود و به هجویات و هزلیات دل مشغول دارد معلوم است که به ادبیات شفاهی و فرهنگ عامه خون تازه ای تزریق می شود.

صف تکانی می خورد و متلاطم می شود اما یکی مانده به من دوباره و می رود و از تب و تاب می ایستد. پخت اول تمام می شود. مرد میان سال، پسر جوان، جوان، لیسانسیه بیکار و دوست [ظاهراً] روشنفکر او و خیلی های دیگر نانشان را می گیرند و می روند.

در این حین و بین سروکله آقای مسنی از اهالی محل (بازنشسته آموزش و پرورش) که به ندرت با یکدیگر سلام علیک خشکی داریم پیدا می شود. چون صولت صف او را می گیرد نگاهی به آدمهای داخل صف می اندازد. گویا مرا صفر کیلومتر می یابد یک راست به طرف من می آید. سلام علیک گرمی می کند، من تا به خودم ییایم که چطور شد؟ طرف خاکی و مرد می شد! با من دست هم می دهد. برودت سکه ای را کف دستم احساس می کنم. دوزاریم می افتد که سلام گدا بی طمع نیست و او دوتا و نصفی نان می خواهد.

این حرکت چقدر رندانه و ظریف محاسبه شده است. تجاوز به حقوق دیگران با حفظ پرستیژ فرهنگی، بی هیاهو و مستتر، در کمال خوشرویی! این فرهنگ مردم ماست، جزئی از فولکلور ماست.

حالا پشت سر من صف طولیلی بسته است. باز گوش می خوابانم.

□ گوش اول، از پخت دوم (تابلوی سوم)

■ صحبت دو نفر دیگر (یکی ظاهراً شوخ). اولی از گرانی ناله سر می دهد: برای پسر یک جفت کتانی خریدم ۲۷۰۰ تومان! آقا عجب هرکی هرکی شده است! دومی می گوید من خریدم ۲۵۰۰ تومان! خدا را شکر که

بچه هایمان دو پا دارند چون اگر چهار پا داشتند مجبور بودیم دو جفت کفش بخریم ۵۴۰۰ تومان!

عده ای از دوروبری ها می زنند زیر خنده. خوب حق دارند این یک مطایبه است و مطایبه جزئی از فولکلور است. درد گرانی را به شوخی در کردن، معضل اجتماعی را به سخره گرفتن جزئی از فرهنگ مردم ماست.

□ گوش دوم از پخت دوم (تابلوی چهارم)

■ دو سه مرد پیچ کتان: - شنیدی؟ یکی می گوید چسی؟ دیگری می گوید نه! (این آخری هنوز چیزی را نشنیده می گوید نه! این عین فولکلور است) طرف شروع می کند: - می گویند آموزگاری بچه ۳ ساله اش را کشت. گویا مدتی بود نمی توانست برنج بخرد و بچه کوچکش هم مرتب ناهار پلو می خواست. یک روز می آید خانه می بیند بچه دارد پلو می خورد از زنش می پرسد برنج کجا بود می گوید بچه چند وقت است موقع ناهار بخاطر پلو گریه می کند زن همسایه یک لیوان برنج داد بیزم. مرد (حالا از روی عصیت یا از سر آبرو) می زند توی گوش بچه اش که فلان فلان شده شکمت بند همین چند مشت پلو بود؟ و بچه در جا می میرد.

خوب توی استانی که محصول اولش برنج است و قوت اصلی مردمش هم برنج، گیلانی نتواند برای ناهار بچه اش برنج تهیه کند و توی گوش جگر گوشه اش بزند باور کردنی نیست. پس دور از واقعیت است. پس قصه است، افسانه است و افسانه هم جزو فولکلور.

تا آخر و اوخی بلند می شود، نان هم از اجاق در می آید. ۳۵ قرص نان باید در طرقة العینی میان جماعت تقسیم شود. هر کس نانش را گرفت یعنی که خرش از پل مراد گذشت بی خدا حافظی از مخاطبش راهش را می گیرد و می رود تا وقتی دیگر و صفی دیگر و این رشته همچنان ادامه دارد.

بله فرهنگ صف نان، فرهنگی شوخ اما تلخ و گزنده است. هر چه هست روزگار همین مردم است و حال و روز همین مردم و یک تعریف فولکلور همین است. نحوه جهان بینی و روانشناسی انسان عامی و اندیشه او در باب مسایل علمی، هنری، نهادهای اجتماعی و امثال آن به روایت دیگر «عالم هر چه می اندیشد عامی به تجربه می نشیند».

گیله وا

هرچه از دوست رسد نیکوست

بعد از چاپ سرمقاله شماره گذشته تحت عنوان «سهم ما سوختن بود» عده ای از خوانندگان و علاقمندان مجله که به گيله وا و حرکت آن باوری خالصانه و عاشقانه دارند و خود را شریک و یار و یاور آن می دانند به فراخور حال و وسع مال خود به کمک آن شایسته اند. دست همگی این یاران پرتوان باد.

بخشی از هزینه چاپ و انتشار این شماره گيله وا مرهون یاری این عزیزان است:

کمک ها به ترتیب تاریخ رسیده از اول فروردین الی آخر اردیبهشت در دفتری ثبت شده و اینک منتشر می شود:
۵. غ. (آموزگار روستایی) - لاهیجان - ۵۰۰ تومان

بیبا نیکدل - رشت - ۱۰۰۰ ریال تبر
بیژن یگانه لشکریانی - قزوین - ۱۰۰۰ ریال تبر
ناهد فتوحی ابوبی - رشت - ۵۰۰ تومان
محمد یحیی پور - تهران - ۳۵۰۰ ریال تبر
محمد حسین پورا محمد - رشت - ۱۰۰۰ تومان
روح انگیز جباری - مشهد - ۵۰۰۰ ریال تبر
زهره. ف. - شاهرود - ۳۰۰۰ ریال تبر
(عزیزی نادیده و نیک نفس که خواستند برای ما ناشناس بمانند از طریق یکی از کتاب فروشان محترم رشت) ۸۰۰۰ تومان
سهراب حقیقت - اصفهان - ۲۰۰۰ ریال تبر
رضا قدیری - لشت نشاء - ۲۰۰ تومان
آقای صیامی و خانمها صادقی حریری و موسوی زاده - آلمان - ۳۰۰۰۰ تومان
جمشید شمسی پور - قزوین - ۲۰۰۰ تومان
ف. الف. - تهران - ۵۰۰۰ ریال تبر

تأوانی گره‌گشایی کن

مطالعه مقاله «سهم ما سوختن بود» در آخرین شماره گیشه‌وا، دربارهٔ دشواریهای طاقت‌فرسای نشر مجله - هم تأثیرآور بود و هم تشکرانگیز و حشداردهنده. تأثیرآور که چرا سرنوشت یک نشریه محبوب که هدف عمده چاپ آن ترویج فرهنگ ملی و قومی است تا این حد بدور از بدل توجه ما قرار گرفته است. تفکر انگیز بدان علت که چرا تا بدین پایه ما سنن گرانمایه و با ارزش ملی و قومی و دینی و فرهنگی خود را در این گونه موارد به بوتهٔ فراموشی می‌نیمیم.

ماگاه از یاد می‌بریم که سنجایا و خصایص و خلیقات ما ایرانیان با ملل غرب، تفاوت فاحش دارد. در غرب اینگونه دشواریها را نادیده می‌گیرند ولی ما در فضای بیکران عواطف انسانی و اخلاقی و دینی است که به حیات فرهنگی بارآور و ثمربخش خود ادامه می‌دهیم.

تاریخ گذشته ما آکنده از تجلیات مردم‌دوستی، جوانمردی، بلند همتی، نوع‌پروری و گره‌گشایی است. حتی مورخان قدیم از هردوت و کتزیاس و گزنفون یونانی گرفته تا مورخان روم غربی و شرقی و یا منسوب به اعراب و چینی‌ها «تقریباً همه بالاتفاق و یک زبان گفته و نوشته‌اند که ما ایرانیان مردمی با استعداد و تمدن‌منش و خونگرم و باعاطفه هستیم.» (خلقیات ما ایرانیان، سیدمحمدعلی جمالزاده، صفحه ۱۳)

ادبیات ایران در دورهٔ اسلامی متضمن همین‌گونه حقایق درخشان عبرت‌آموز دربارهٔ حیات اجتماعی ما ایرانیان است. مدام توصیه می‌شود که انسان نباید فقط در بند آسایش خویش باشد و غم دیگران را از یاد ببرد.

در زبان‌شناسی نیز این مورد مصداق دارد: پیشوند «هم» با پیوستگی به واژه‌های بسیار، همین معانی دلنشین انسانی را در خود متجلی کرده است مانند: همکاری - همراهی - همدستی - همدردی - همدلی - همبستگی - هماهنگی - همدانستی - همگامی - هم‌آوری ... که همه مبین اتفاق نظر و وحدت عمل اجتماع ما در انجام کارهای نیک ستودنی است.

گیلان سنت‌های ارزنده‌ای تاکنون در باب همدستی و فرهنگ‌پروری و انسان‌دوستی از خود بجا گذاشته است و نمونهٔ بارز آن احداث بیمارستان پورسینای رشت و مؤسسات فرهنگی و پزشکی دیگر است. نباید از یاد برد که اینگونه خدمات دلپذیر، دارای جنبهٔ فردی نیست و بهرهٔ آن نصیب اجتماع و رشد و تقویت فرهنگ قومی می‌شود و بیش از همه دست‌یاری بسوی جوانان گیلان است که زبان مادری خود را دست و پا شکسته فرامی‌گیرند و یا به بوتهٔ فراموشی می‌نهند. مقالهٔ مدیر محترم گیشه‌وا تحت عنوان «سهم ما سوختن بود» طرح اندیشه‌ای ناتمام است زیرا سوختن همواره هماغوش ساختن است و ماجرایی بسوز و بساز، همدم آئین زندگی کنونی است - و اندرز سعدی را باید مدّ نظر داشت که فرمود:

چاره همین بیش نیست
سوختن و ساختن
تهران - دکتر میراحمد طباطبائی

شیرین پنجه و خوش‌نواز، مؤدب و پرتلاش و یکروز گفته بودم ترا با چنین احوالی که از جوش اهل هنر تهی است کدامین راز در خور با سوز جگرخراش ساز. رابطه داده است؟ گفته بود غم پنهانی که ریشه در تنهایی دارد و نغمات تکنوازی من تصویر دردهای پنهان من است. روانشاد فریدون فروزانفر با منش فرهنگی خود تا آخرین روزهای حیات هنرمند باقی ماند. هرگز در گذار عمر در محافل خصوصی راه نیافت و ساز را وسیله کسب شهرت نکرد و دل را به تأیید مجلیان شبانه خوش نکرد. آهنگسازی پرتلاش و شیرین پنجه‌ای پرتوان بود. از تک‌نوازی رادیو رشت سابق تا در جمع یاران هنرمند شهر و عضو ارکستر رادیو فعالیت چشمگیر داشت. سالها رهبریت ارکستر محلی را عهده‌دار بود یک چندی تهیه‌کننده برنامه‌های موسیقی محلی و زمانی باتفاق هم این مسئولیت را عهده‌دار بودیم. بجز آن می‌توان گفت در کوران فعالیت‌های هنری کمتر کسی تنظیم ترانه‌ها و ساختن آهنگها را به وسعت تلاش او پی گرفته است. با همهٔ خوانندگان مشهور گیلان همکاری هنری داشته و بعد از انقلاب اسلامی حمایت صمیمانه‌اش را در همکاری با نهادهای ذیربط دریغ نداشته در پرورش استعداد فرزندان معصوم شاهد زیر نظر بنیاد شهید رشت صادقانه فعالیت پرداخت و همیشه در مراسم اعیاد و جشنهای ملی - مذهبی بوژه جشنهای دهه فجر پیشگام بود. آهنگهای انقلابی می‌ساخت و با گروه (گر) هنرجویان اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان به صحنه جشن و هنرنمایی می‌رفت و هیچ توقع مالی هم نداشت.

بیشترین تولیدات موسیقی صدا و سیما مرکز رشت بعد از پیروزی انقلاب اسلامی از کارهای این گرامی یاد است. زنده‌یاد فروزانفر عضو شورای موسیقی استان، عضو گروه گیل چاووشان و مدیر آموزشگاه موسیقی آواز (چنگ) بود. بسیاری از نوارهای خوانندگان معروف را سوزساز فریدون خط بها داده است.

درگذشت این هنرمند نامی با تشیع شایسته و مجلس بایسته‌ای همراه نبود! خیلی‌ها بی‌خبر مانده بودند و دست اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی گیلان بی‌بله که بالاخره یادواره‌اش را با اعلام تأسف رقم زد و شرکت فعال هنردوستان را به مجلس ختم او رهنمون گردید. روزی که پس از ختم مجلس تذکر در مسجد صفی بمزارش رفتیم گلپهای پرپر شده گور فریدون دلم را بدر آورد و صحرای شکم برآورده گورستان بر این دل‌گرفتگی دامن زد نمی‌دانم چه شد که بدون رعایت احوال چند تنی از یاران کز کرده در حرم مزار فروزانفر صدای شکسته و بدرد نشسته آواز ما را در رثای غربت او پردادم ناله‌ای در مایه (دشتی) با یک دویستی که او و دنیای مهجورش را تصویر می‌داد

شکسته‌دل خریداری‌نادره
متاع کینه بازاری‌نادره
اگر خوبی‌نمون مابین مردم
کسی با بیکسان کاری نادره
روانش شاد و خانه عاقبتش آباد

فریدون پوررضا

باگرامی داشت یاد پیرکان

دکتر حشمت جنگلی

طیب، سرمدار، مبارز راه آزادی
اعدام: ۱۴ اردیبهشت ۱۲۹۸
محمد علی افرشته
شاعر، طنز نویس، روزنامه نگار
مرگ در ۱۶ اردیبهشت ۱۳۳۸

آرسن میناسیان

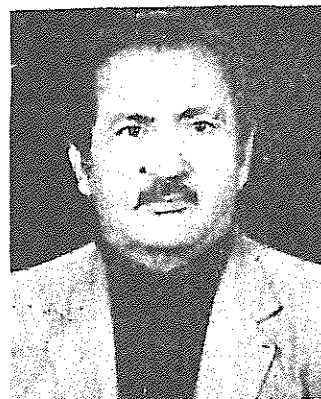
مصلح اجتماعی، بنیانگذار آسایشگاه معلولین
فوت ۱۴ فروردین ۱۳۵۶

عبدالحسین ذاکری

شاعر
فوت ۹ اردیبهشت ۱۳۶۷

اسحاق شهنازی

شاعر
فوت اردیبهشت ۱۳۶۹



یاد یار مهربان

فریدون فروزانفر

(فروردین ۱۳۷۴ - ۱۳۱۰)

گل بوته‌ای از گلزار هنر موسیقی این استان در قلب بهاری سبز به پژمردگی گرائید. حیف است در بهار گلخانه‌ای بی‌گل بماند! ۶۴ سال داشت فریدون را می‌گویم غریب‌زاده‌ی وادی عمر همچون تقدیر بغربت نشسته در غربت مرگی اندوهبار گرفتار آمد، نه جستجوگر اشتیاقی نان‌ساز بود و نه با آوازهٔ نامش دمساز! کم‌گو و در خود فرورفته‌ای مغموم که گوئی شکوهٔ نابخردی دنیایش را به نالشی ساز حوالت داده است.

انسان فرهنگی

مردمشناسان میان فرهنگ و طبیعت فرق می‌گذارند و انسان را پدیده یا موجودی فرهنگی می‌انگارند که طبیعت میان او و جانداران دیگر مشترک است. ادموند لیچ به نقل از لسلای وایت در مقاله "علم فرهنگ" می‌نویسد فرق میان فرهنگ و طبیعت "امری کیفی است نه کمی و فاصله میان فرهنگ و طبیعت دارای کمال اهمیت است". او می‌گوید "آدمی نمودگار به کار می‌برد ولی هیچ جاندار دیگری چنین نمی‌کند. هر موجودی یا توانایی نمودگارسازی دارد و یا ندارد. حالات میاتگین وجود ندارد." (لوی استروس، ص ۶۸ - ۶۷، متن اصلی، ۴۳ P.)

انسان در آغاز آفرینش مانند جانداران دیگر صرفاً جنبه و خصوصیت طبیعی داشت و نیازها و رفتارهای او از لحاظ "فیزیولوژیکی" و "بیولوژیکی" مشابه آنها بود. از آنجا که انسان توانایی اندیشیدن و یادگیری داشت با به کار بردن اندیشه و زبان به ابزار دست یافت و با استفاده از ابزار و به کار بردن خرد از جهان طبیعی به جهان فرهنگی راه یافت و موجودی یا جاندار فرهنگی یا اجتماعی شد. مالتینفسکی می‌گفت انسان از این لحاظ که نمی‌تواند بی‌غذا و بی‌پناهگاه زنده بماند و بقای او و بقای نوع او وابسته به تولید نسل است، با جانداران دیگر همانندی دارد. ولی از این لحاظ که می‌تواند همین نیازهای ضروری را به‌طور مستقیم از طریق همکاری با همراهانش در جامعه‌ای سازمان‌یافته برآورده کند، از جانداران دیگر تمایز می‌یابد. او معتقد بود که چون انسان به نیروی اندیشه و گفتار و خیال مجهز است می‌تواند با اخذ تجربه و آموختن دانسته‌ها و هنر و فنون گذران زندگی بکند. به همین دلیل هر جامعه میراث معرفت و ارزشهای اخلاقی و قواعد و موازین رفتار و سلوک، یعنی میراث فرهنگی نسلها را در خود اندوخته دارد. (به نقل از Mair, PP, 30 31)

ابن خلدون فیلسوف و جامعه‌شناس اسلامی قرن هشتم هجری / چهاردهم میلادی / حدود ششصد سال پیش از مالتینفسکی، مردمشناس لهستانی الاصل انگلیسی، نظر و بینشی تقریباً مشابه با او درباره انسان، انسانی که صاحب عقل است و با همکاری و تعاون با دیگران در اجتماع می‌زید، در مقدمه مشهور خود ارائه داده است. ابن خلدون معتقد است که "زندگانی بشر به‌طور انفرادی امکان‌پذیر نیست و وجود او جز در پرتو همجنسانش به کمال نمی‌رسد، زیرا بشر بدانسان ناتوان آفریده شده که قادر نیست به تنهایی وجود و زندگانی خود را به مرحله کمال برساند، از این‌رو وی طبیعتاً به کلیه نیازمندیهای زندگی خود همواره محتاج به همکاری و معاونت است." (مقدمه، ج ۲، ص ۸۶۴) او همچنین عقیده دارد که چون انسان صاحب عقل است و درباره کارها و اعمالش می‌اندیشد بنابراین به سوی نظم و سازمان‌گرایش می‌یابد و از "مقاسد و تباهیها"

فرهنگ یک پدیده اجتماعی

دکتر علی بلوکباشی

تنها عده‌ای صدا را که به وسیله فرهنگ ما اختیار شده است تقلید و ادا کنیم. در کودکی می‌توانیم به سهولت زبان دیگری را بیاموزیم و اما وقتی به سن رشد رسیدیم دچار تحجر فرهنگی می‌شویم. چون زبان نمودار جریان فرهنگی تاب و بی‌غل و غشی است، بسیاری از مردمشناسان در مورد مطالعه فرهنگ به‌طور کلی زبان را نمونه‌ای برجسته تلقی می‌کنند. (کلاکن، ۵۷) زبان در جامعه‌ای که با آن صحبت می‌شود، پیش از تولد هر فرد وجود داشته و پس از مرگ هر فرد نیز وجود خواهد داشت. فرد انسان زبان را همچون یک نشانه و وسیله‌ای برای ایجاد ارتباط اقتصادی، اجتماعی و عاطفی میان خود و افراد جامعه‌ای که در آن زندگی می‌کند می‌آموزد و به کار می‌برد. کودک وقتی به دنیا می‌آید زبان پدر و مادر و اعضای خانواده و گروه و اجتماعی که در آن زاده شده نمی‌داند. رفته رفته همزمان با رشد جسمانی به تقلید از دیگران الگو برمی‌دارد و صداها و کلمات زبان را می‌آموزد و به کار می‌برد. از این‌رو اگر کودکی در جامعه فارسی‌زبان زاده شود و زبان فارسی و اگر در جامعه ترک‌زبان یا انگلیسی‌زبان متولد شود، زبان ترکی یا انگلیسی را می‌آموزد و به آن سخن می‌گوید و به وسیله آن مقولات ذهنی و معنوی را در می‌یابد و به این‌گونه با اعضای جامعه خود نزدیک می‌شود، تبادل احساس و اندیشه می‌کند و نیازهای مادی و معنوی خود و دیگران را بر آورده می‌سازد.

فرهنگ همه شکلهای و صورتهای رفتار غیرزیستی و غریزی انسان را که با "ارگانیسم" او رابطه‌ای ندارد و با واسطه "زنها" انتقال نمی‌یابد در بر می‌گیرد. پس فرهنگ چیزی است بیرون از "ارگانیسم" انسان و موجود در جامعه که انسان در زندگی اجتماعی خود آن را از راه آموزش و تقلید کسب می‌کند و در سازگاری و همنوایی با الگوها و هنجارهای پذیرفته شده جمعی در جامعه و برای حفظ بقا و ادامه نسل و برآوردن نیازها و نظم کارها انکاره‌بندی می‌کند. در نتیجه فرهنگ یک پدیده اجتماعی است و همه عناصر مادی و معنوی فرهنگی مانند زبان فنون، هنر، آداب و رسوم، آئینها، مناسک و شعایر و سنتها و دستاوردهای مادی چیزهائی است اجتماعی که با آموزش و در راستا یکدیگر درک و فهمیده می‌شوند. همین عناصر فرهنگی و یا به عبارتی دیگر "میراث فرهنگی"، همبستگی‌های اجتماعی قومی را در یک جامعه پدید می‌آورند.

برای روشن شدن این موضوع که عناصر فرهنگی واقعیتی در جامعه و خارج از "ارگانیسم" انسان دارند، مثالی می‌زنیم. زبان را که یک عنصر فرهنگی بسیار مهم در هر اجتماع انسانی است در نظر می‌گیریم. کلاکن درباره زبان در مقاله "مردمشناس فرهنگی" می‌نویسد "زبان انسان از تجلیات فرهنگی صرف است. دستگاه ایجاد صوت ما به ما امکان می‌دهد که تعداد بسیاری صدا از خود در آوریم. اما هر یک از ما اندک زمانی پس از تولد یاد می‌گیریم که از میان صداهای گوناگونی که از لحاظ زیست‌شناسی برای ما میسر است،

دوری می‌جوید و "به مصالح و امور شایسته" می‌گراید و از "زشتی به نیکی" تمایل می‌یابد. همه این صفات و ویژگیها را انسان از راه تجربه به دست می‌آورد و همین تجربه‌ها است که "در نتیجهٔ ممارست بمنزله عادت و ملکه‌ای" برای او می‌شود تا در زندگی و همکاری با هموعانش به کار بندد. تجربه آموختن انسان با گذشت زمان و از طریق پدران و نیاکان و بزرگان و مشایخ قوم و تقلید آنان امکان‌پذیر است. در نتیجه انسان به واسطه این اعمال که همه نتیجهٔ عقل و تجربه اندوزی او در زندگی اجتماعی است از جانداران لجام‌گسیخته دیگر تمایز می‌یابد. (همان کتاب ص ۸۶۵-۸۶۴).

به‌طور کلی ابن‌خلدون دو نیروی "ناطقه" و "فکر" یا "اندیشه" را فرق اصلی انسان با جانوران دیگر می‌داند. او معتقد است که انسان به یاری این دو نیرو جنبهٔ "سازندگی" و انجام کارها را می‌یابد و به امور "نظم و سامان" می‌دهد. در صورتی که حیوانات فاقد این دو نیرو هستند بنابراین دارای "نظم و سامان" نمی‌باشند. او در وصف نیروی ناطقه می‌نویسد که انسان با این قوه همه چیزها و "جزئیات ماده و کلیات مجرد از ماده" را ادراک می‌کند و می‌شناسد (قصد قدما از قوهٔ ناطقه نیروی سخنگویی نبود بلکه نیروئی بود که انسان با آن دانش و حکمت را می‌آموخت و راه درست از نادرست را تمیز می‌داد و از کارهای زشت دوری می‌جست و قوهٔ ناطقه را نفس ناطقه نیز می‌نامیدند) قوهٔ عقلانی را همچون فلاسفه دیگر دارای دو جنبهٔ عملی و نظری می‌بیند و عقل عملی را که پیش از عقل نظری پدیدار می‌شود "ریشهٔ همه کارهایی" که از انسان سر می‌زند می‌داند و می‌گوید همین عقل عملی است که "عمران" یا فرهنگ را می‌سازند. او عقل و عمل را به دو قوه که یکی "هدف‌ساختن" است و دیگری "هدف‌ش انجام دادن" تقسیم می‌کند و آنها را به ترتیب "عقل تمیزی" و "عقل تجربی" می‌نامد. در توضیح این دو نیرو می‌نویسد: عقل تمیزی فهم امور سامان‌یافتهٔ طبیعی و وضعی در بیرون از ذهن انسان است. انسان به یاری آن "کسب سود و معاش و دفع زیان می‌کند. درحالی‌که انسان به یاری عقل تجربی می‌تواند "عقاید و قواعدی در روابط و رفتار با هموعان خود بیاموزد. اینها چیزهایی است یا به عبارتی دیگر "تصدیقاتی است که به مرور از راه تجربه کسب می‌شود و "ملکه" انسان می‌گردد. (فلسفه تاریخ ابن‌خلدون، ص ۲۲۶-۲۲۵)

لوی استروس C. Levi - Strauss، مردشناس

فرانسوی، در کتاب *گرمسیریان اندوهگین* (۱۹۵۵) زبان یا نطق را وجه تمایز و اختلاف انسان از جانداران دیگر دانسته و نوشته است که "آدمی یعنی زبان و زبان یعنی جامعه". بنابراین به عقیده او زبان نه تنها سبب انتقال انسان از طبیعت به فرهنگ شده بلکه موجب انتقال او از زندگی عاطفی به زندگی عقلی نیز شده است. پیدایش زبان که در میان جامعهٔ انسانی از زمان

جدایی انسان از جامعهٔ حیوانی و ورودش به جامعهٔ انسانی، رخ داده همراه با گذر انسان از عرصهٔ طبیعت به عرصهٔ فرهنگ و انتقال او از زندگی عاطفی (Affectivity) به حالت تعقل (Reasoning) نیز بوده است. روسو می‌گفت "نخستین گفتار همه شعر بود، آدمی مدتها بعد در اندیشهٔ تعقل افتاد" (نک، لیچ، ۶۱-۶۰، متن اصلی ۳۸-۳۷ PP).

ماکس شلر Max Scheler بنیانگذار مکتب انسانشناسی یا مردمشناسی فلسفی آلمان در قرن بیستم، همراه با یاران خود در این مکتب منزلت انسان را در سلسله مراتب استواری که برای نظام عالم قائلند، در مرتبه‌ای خاص می‌بیند. شلر می‌گوید فرق میان انسان و جانوران، فرق جوهری است. او انسان را صاحب روح و عقل تصور می‌کند و می‌گوید انسان با این نیروها می‌تواند غرایزش را پس بزند و تلطیف کند. او معتقد است که "تفاوت انسان و حیوان فقط تفاوت زیستی نیست، بلکه فرق اساسی این دو این است که انسان موجودی است در جستجوی خدا. تفاوت آنهایی که خدا را می‌جویند و آنهایی که غافل از آنند به مراتب بیشتر از تفاوت انسان و حیوان است. آرنولد گهلن A. Gehlen یکی دیگر از پائیان این مکتب فرق میان انسان و حیوان را در نقص انسان می‌داند و می‌گوید: "انسان موجودی ناقص است، یعنی نمی‌تواند در طبیعت آزاد زیست کند و ناگزیر است برای جبران این کمبود فرهنگ بوجود آورد. بنابراین انسان موجودی است دارای ذات فرهنگی. همچنین شلر معتقد است که انسان "فقط به سبب پیوند معنوی با عالم "انسان" می‌شود. "انسان طبیعی" وجود ندارد. نه این که خدا اختراعی انسانوار است، بلکه این انسان است که خداوار است". (شایگان: ۱۵۱-۱۴۹).

در پایان این مبحث از فرهنگ، دیدگاه یکی از متفکرین اسلامی ایران، شهید مرتضی مطهری، را درباره تفاوت انسان با سایر جانداران از گفتار "انسان و حیوان" در کتاب *مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی* (۱۳۶۲) نقل می‌کنیم تا وجه مشابه و متفاوت این دیدگاه‌های مختلف با یکدیگر تا حدودی روشن شود. مطهری انسان را "نوعی حیوان" که "با دیگر جانداران مشترکات بسیار دارد" تعریف می‌کند و او را سبب داشتن "بینشها و گرایشها" که منشاء تمدن و فرهنگ انسانی است و "انسانیت" انسان را می‌سازد از جانداران دیگر متفاوت و ممتاز می‌سازد. در این جا یادآوری این نکته مهم ضرورت دارد که مردم‌شناسان نیز "انسانیت" و "انسان بودن" انسان را معادل با "فرهنگی بودن" و "فرهخته بودن" او می‌گیرند. شهید مطهری بینش انسان را "محصول کوشش جمعی بشر" دانسته که با گذشت زمان "آباشته شده و تکامل یافته" و "تحت ضوابط و قواعد و منطق خاص" در آمده و صورت "علم یافته است" و او گرایشهای انسان، البته نوع "معنوی" و "فوق حیوانی" آن را، "زادهٔ ایمان و اعتقاد و دلبستگیهای او

به برخی حقایق در این جهان" که "ماورای فردی" یعنی "عامل و شامل" و "ماورای مادی" یعنی دور از "نفع و سود" است دانسته که چون "پایه و زیربنای اعتقادی و فکری" او را می‌سازد، صورت "ایمان" به خود می‌گیرد. از این رو انسان را به جهت داشتن علم و ایمان که "ملاک انسانیت" اوست از سایر جانداران ممتاز می‌داند.

مطهری با قبول بسیاری از تعاریف و تعبیر دانشمندان از بعد فرهنگی انسان و امتیاز او از حیوان و قبول صفاتی چون "حیوان ناطق"، "حیوان ماورای طبیعی"، "ابزار ساز"، "مطلق طلب"، "آزاد و مختار" و "اجتماعی" و صف "علم و ایمان" را تعبیری جامع‌تر برای تفاوت انسان از جانداران دیگر تصور می‌کند. سرانجام در تحلیل نهائی، مطهری نیز چون فلاسفه دیگر علوم اجتماعی با تأکید بر "وجه مشترک انسان و حیوان و وجه امتیاز او از حیوان" این وجه اشتراک و افتراق در انسان را پدیدآورندهٔ "زندگی مادی و زندگی فرهنگی" او دانسته و با بسیاری از مردم‌شناسان و جامعه‌شناسان در این زمینه، که انسان را دارای دو بعد و فضای طبیعی و فرهنگی می‌دانند، هم‌رانی و همفکری نشان داده است (نک، جهان‌بینی اسلامی ص ۱۸-۱۵).

به‌طور کلی براساس این تعاریف می‌توان نتیجه گرفت که انسان موجودی است "اندیشه‌ورز" و "ابزار ساز" که در حیات اجتماعی خود به دلیل داشتن "نیروی عقل و درایت و تمیز" و "روحیه همکاری و تعاون با دیگران" به چیزی به نام فرهنگ دست یافته است و دارای علم و ایمان و عقیده و تکنیک و هنر شده است که جانداران دیگر از آن بی‌بهره‌اند. انسان فرهنگ را که اندوخته‌ای است از دستاوردها و اندوخته‌های مادی و معنوی، با مجموعه‌ای از "سمبل" یا نماد به صورت زبان و نوشته (یعنی نمادگرای صوتی و نقشی) و به گونهٔ اشیا و ابزار (یعنی نمادهای مادی) در تاریخ به هموعان خود منتقل می‌کند.

کتابنامه

- ابن‌خلدون، عبدالرحمن، مقدمه، ترجمه محمد پروین گنابادی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۹.
شایگان، داریوش، آسیا در برابر غرب، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۶.
کلاکن، کلاید، "مردم‌شناسی فرهنگی" ترجمه امیر حسین آریابورو، در مرزهای دانش، ۱۳۴۰.
لیچ، آدموند، لوی - استروس، ترجمه دکتر حمید عنایت، انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۰.
مطهری، مرتضی، "انسان و حیوان"، در مقدمه‌ای بر جهان‌بینی اسلامی، دفتر انتشارات اسلامی، ۱۳۶۲.
مهدی، محسن، فلسفه تاریخ ابن‌خلدون، ترجمه مجید سعودی، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۸.
Mair, Lucy, An Intruduction to Social Anthropolgy, Oxford University Press, 1970.
Leach, Edmund, Levi-Strass, London, 1970.

قرارها و قراردادها

در روستای مربو*

هر جامعه‌ای، خواه بزرگ و خواه کوچک، نیازمند قانونها و قرار دادهایی است تا بتواند از بی‌نظمی جلوگیری کند و هر فرد را به وظایف خود آگاه سازد. نظم نه تنها در اجتماع بلکه در واحد کوچکتر یعنی خانواده نیز باید حکمفرما باشد. در زمانهای دور، برای اینکه کاری را به عهده کسی یا کسانی بگذارند مسلماً خطی ردوبدل و قرار دادی تنظیم نمی‌شد؛ همچنان که امروز نیز در بسیاری از مراعات چوپانی مناطق کوهستانی بدین گونه است. چه بسا گسترش جوامع و به تبع آن بروز موانع و مشکلات اقتصادی سبب شد که به تدریج نوشتن «شرح وظایف» رایج شود تا خود مسئولیت خود را جدی تلقی کند و کار خود را به نحو احسن انجام دهد. می‌دانیم و یا شنیده‌ایم که در گذشته با یک قول و قرار ساده و اینکه «مرد است و حرفش» وجهی دریافت و یا جنسی خریداری می‌شد؛ و بدهکار یا خریدار قول می‌داد که پس از برداشت محصول ادای دین کند. یعنی در قول و قرار، گفتار و موعدا «زبان» و «زمان» مطرح بود، نه خط و نوشتار. بعدها کار به جایی کشید که «وعدۀ سرخرمن دادن» که دارای معنای مثبت بود، دارای معنای منفی شد یعنی: «هیچگاه به عهد خود وفا نکردن».

در هر جامعه روستایی قرارها و قراردادها، هرچند با نوع معیشت ارتباط مستقیم دارد، با جامعه روستایی دیگر فرق می‌کند. شبی که به رؤسای خسانوارهای «مربو» نشسته بودم و می‌خواستم پرسشنامه‌هایی را تکمیل کنم، وقتی از یکی از روستائیان پرسیدم که چند تا گوسفند و بز دارد، همین که تعداد دام خود را به زبان آورد، کدخدا او را باز خواست کرد که، چرا رقم درست را نمی‌گویی. آن شخص گفت، راستش را بخواهی نمی‌خواستم بالای جرف مشهدی محمد حرفی زده باشم. آن شب از مشهدی محمد نیز سؤال کرده بودم و او به جای هشتاد رقم شانزده را به زبان آورده بود.

مرد روستائی که کم سن و سالتر بود و طبق عرف محل می‌بایست به مشهدی محمد، که سن و سالی پشت سر گذاشته بود، احترام بگذارد، تعداد دامش را نه تنها کمتر بلکه کمتر از تعداد دام مشهدی محمد گفته بود. اگر مشهدی برای خاطر ترس از مالیات یا هر چیز دیگر رقم درست را کتمان کرده بود، مرد روستائی نه به این دلیل بلکه به سبب احترام به مقررات و سنت اجتماعی به دروغ متوسل شده بود.

با این اشاره پی می‌بریم که هر فرد برای حفظ خود و بقای جامعه ناچار است از مقررات و سنتی پیروی کند، و اگر آداب و عقاید حاکم بر محیط زندگیش را نادیده بگیرد، دیگر نمی‌تواند در آن محیط به زندگی ادامه دهد.

تقسیم کار

در جامعه ابتدائی نیازی به تقسیم کار نبود. هنگامی که فعالیتها پیچیده‌تر شد، مسأله تقسیم کار پیش آمد؛ برای اینکه می‌بایست هر کار را شخصی به عهده گیرد تا در آن کار ورزیده شود. این موضوع نه تنها در جوامع بزرگ بلکه در جوامع کوچک نیز مطرح شد.

از جمله مسائلی که امروز در هر جامعه، بویژه جامعه روستایی، اهمیت فراوان دارد تقسیم کار است. در جامعه روستایی کودکان نیز وظیفه‌ای به عهده دارند و در خانه و مزرعه همپای بزرگسالان کار می‌کنند. به نظر می‌رسد تقسیم کار در خانواده روستایی از یک قرار ضمنی ناشی می‌شود، زیرا هر کس به وظیفه خود آشناست، بی آن که نیازی به یادآوری یا تعیین تکلیف باشد.

در روستای «مربو» نیز، چون دیگر روستاها، تقسیم کار در خانواده با معیشت اهالی این روستا، که برپایه دامداری و کشاورزی است، ارتباط مستقیم دارد. هم از این رو در نوع فعالیت افراد خانواده دامدار و کشاورز تفاوتی به چشم می‌خورد.

در این روستا، در فصل سرد، زن دامدار همپای مرد کار می‌کند. خرد کردن علف با مرد است و بردن آن به طویله و در آغل ریختن به عهده زن. بردن دام برای نوشیدن آب به سرچشمه با مرد است و در این فاصله جارو کردن طویله با «کیش خال Kišāl» (جارویی) شکل گرفته از سرشاخه‌های بلند به عهده زن.

در این فصل زن کشاورز در خانه به بافتن جوراب پشی، پراخ‌کش و ... مشغول است و نیز به نان پختن و غذا درست کردن. مرد کشاورز هم کارچندانی ندارد؛ گاهی صبح هنگام برای آوردن هیزم، از فاصله‌ای دور، از خانه خارج می‌شود. اگر زن کشاورز، در مقایسه با زن دامدار، در فصل سرد کمتر کار می‌کند، در عوض زن دامدار در فصل گرم، که دام به چوپان سپرده شده است، کار کمتری دارد.

در فصل گرم، زن کشاورز فعالیت چشمگیری دارد. صبح که مرد به مزرعه می‌رود، زن غذایی تدارک می‌بیند و به مزرعه می‌برد تا حوالی ظهر با

شوهر در مزرعه کار می‌کند. هنگام ظهر به خانه می‌آید و غذایی درست می‌کند تا مرد از سر کار باز آید. بعد از ظهر که مرد به مزرعه می‌رود، زن پس از رسیدگی به کارخانه، با غذای مختصری، که عصرانه نامیده می‌شود، بار دیگر راه مزرعه را در پیش می‌گیرد. حوالی غروب، زن ساعتی زودتر از مرد به خانه باز می‌گردد تا به کارهای خانه رسیدگی کند.

نکته این است که اگر «کار» با توجه به نوع معیشت، تغییر می‌کند؛ خوراک نیز دارای چنین وضعی است. در پاییز که محصول به دست می‌آید، خوراک لوبیا و کدو رواج بیشتری می‌یابد و در اواخر بهار و در فصل تابستان که لبنیات فراوان است، شیر و ماست و کره،

قرار دادها

قراردادهای کتبی در حقیقت شکل متحول قول و قرارهای زبانی است. مسلم است که قول و قرار زبانی در جوامع ابتدائی و سنتی رواج داشته و با پیشرفت جوامع و به تبع آن تغییرات رفتاری افراد، تنظیم قراردادهای کتبی متداول شده است. هر چند در روستای «مربو» هنوز، در برخی موارد، قول و قرار زبانی دارای اعتبار است، اما در مواردی قرار داد کتبی نیز همراه با امضای شاهدان تنظیم می‌شود، که از آن جمله است:

الف - دامداری

در ماهیایی که دام را در طویله نگه می‌دارند، اگر کسی دامش را به چوپان بسپارد، در مقابل هر دام ۲۰ ریال مزد می‌پردازد.

اوایل اردیبهشت دام را از طویله بیرون می‌آورند و پس از دو ماه چراندن در اطراف ده، به مرتع می‌برند. نگهداری دام در مرتع به عهده چوپان است و چوپان بابت هر دامی که زاید پنج کیلو پنبه به صاحبش می‌دهد.

هر سال دوبار پشم چینی صورت می‌گیرد. در پشم چینی اول، در بهار، صاحبان دام برای چوپانها شیرینی، نقل و بیسکویت می‌برند، در پشم چینی دوم، در پاییز، که در ده انجام می‌گیرد، صاحبان دام به پشم چپان پلو و خورشی به عنوان ناهار زیر نام «بنگاسری bengasari» می‌دهند.

آنچه به اختصار اشاره شد مربوط به گوسفند و بز است. نگهداری گاو به شیوه‌ای دیگر است. چراندن گاو به عهده «گاو گله بان» است. با «گاو گله بان» قراردادی تنظیم و خطی بین او و اهالی ده رد و بدل می‌شود، به این مضمون:

«توضیح اینکه اقرار و اعتراف نمودیم اینجانبان عینعلی رمضانپور و اسماعیل رستنی که گله‌بانی گاوهای مربو را از تاریخ اول اردیبهشت ماه تا اول آبان ماه ۱۳۵۳ که آخر مهر ماه باشد از طریق عدالت انجام نمائیم و ضمناً قرار چنین شده که هر گاوی مبلغ بیست و پنج ریال از باب حقوق اهالی بپردازند و گاوی که برای کوه [مرتع] می‌برند باید از باب حقوق آن گاو بیست ریال بپردازند. این چند کلمه بر سبیل قرار نامه قلمی گردید. فی تاریخ اول اردیبهشت ماه ۱۳۵۳ اثر انگشت اسماعیل رستنی، اثر انگشت عینعلی رمضانپور و ضمناً اگر نامبردگان وسط گاو گله‌بانی عذری در آوردند تمام حقوق دریافت شده را به صاحبان گاوها بپردازند. اثر انگشت اسماعیل

رستمی، اثر انگشت عینعلی رمضانپور»

در مورد ورزو شراکتی به قول و قرار زبانی اکتفا می شود و نوشته ای در کار نیست. قضیه از این قرار است که شخصی از شخص دیگر «ورزو»یی به نیم بها می خرد. در چنین حالی خریدار و فروشنده با هم «نیم» که nimāke (شریک) می شوند. پس از آن خریدار موظف است هر سال ۸ من گندم نشسته (هر من = ۸ کیلو = ۱۵۰ ریال = ۱۲۰۰ ریال) به عنوان «ورزه غله» تا زمانی که از ورزو برای کشت در مزرعه کار می کند، به فروشنده بپردازد.

ب- کشاورزی

تنها موردی که در کشاورزی هم قول و قرار زبانی مطرح است و هم قرارداد کتبی مربوط به «آب» است. مسأله آب از جمله مسائلی است که در بسیاری از روستاها مشکلاتی را دامن می زند و گاهی سبب درگیری و اختلاف بین اهالی می شود. هم از این رو باید شخصی انتخاب شود تا به تناسب سطح زیر کشت و نیز با توجه به «حقابه»ی گذشته هر شخص، سهم آب او را در نظر داشته باشد.

برای این منظور شخصی را به عنوان «میراب» انتخاب می کنند. مزد این شخص طبق قول و قرار زبانی:

۱- برای هر باغ فندق ۲۰۰ ریال پول و ده تا علف (توضیح اینکه علف را پس از درو، وقتی که خشک شد، به شکل ریسمن می بافند و در شاخ و بال درختان، برای خوراک زمستان دام، نگهداری می کنند. منظور از «تا» در اینجا یکی از آن بافته های ریسمن مانند است)؛

۲- برای چمنزار، هر صد تا علف که درو کنند، ده تا؛ و ۳- برای باغهای لویا و سیب زمینی و شنبلیله: در مقابل کشت ده من لویا، یک من؛ سیب زمینی با توجه به مساحت هر باغ، نیم تایک من و شنبلیله در مقابل کشت دو من، نیم من است. و در قرار داد کتبی، نوشته ای ردوبدل می شود، به این مضمون:

«توضیح اینکه اقرار نمودم اینجانب حسینعلی رستمی ساکن قریه مربو فرزند مرحوم ابرار عمو از جهت میرابی مربو که قول نمودم از اول اردیبهشت تا اول مهر ماه ۱۳۵۳ آب را طبق رسومات سالیانه به کشاورزان برسانم و حقوق میرابی هم که معلوم است فقط باغی که هم علف می دادند و هم پول، پول دیگر نباید بدهند در باغ فندق، و بنده هم تعهد می نمایم که آب را برای جای دیگر یعنی قیاساباد [غیاث آباد] که بنام اسکندر کش باشد قطره ای ندهم. فقط مشهدی عنبرلودی که سالیان دراز آب برای زمین های قیاساباد خود برده است به اوشان [او] سر هفت هر ماه آب بدهم و ضمناً لویا هر چه کشت شد هر یکمن یک چارک [= دو کیلو] بدهند. سیب زمینی و خلفه [xolfe = شنبلیله] هم که هر چه هر ساله می دادند معلوم است و در ضمن بنده اقرار میکنم که خودم میراب بمانم که قبول کردم بدانم. اثر انگشت حسینعلی رستمی، اثر انگشت همت الله رستمی. اثر انگشت موسی حسینعلی زاده. اثر انگشت علی یوسفی. اثر انگشت فرج الله جلیلی. اثر انگشت حسن حسن پور. اثر انگشت غلامحسن ابراهیمی. اثر انگشت احسان الله یوسفی. اثر انگشت

عابدین کاظمی. اثر انگشت کرملی بابائی. اثر انگشت مقصود باقری. اثر انگشت نعمت الله جلیلی. اثر انگشت تقی زرشکی. اثر انگشت عبادالله علی پور. اثر انگشت نامبردگان مورد گواهی است. غلامعلی حسن پور [نویسنده قرار داد].»

بده و بستان

انسان هنگامی که اجتماعی شد، به دادوستد رو آورد؛ هم از این رو به مقیاسی احتیاج پیدا کرد که بتواند با آن اشیاء را بسنجد و معامله و مبادله کند. همه انسانها، عصرها و دورانها را در زمان مشخصی پشت سر نهاده اند. یکی در ناحیه ای به یک شیئی سفالی یا سنگی - فی السئل - دست یافته بود و دیگری در ناحیه ای دیگر به پوست یا پارچه. اینان کالاهای دست ساخت خود را با هم مبادله می کردند و این معامله سبب اشاعه فرهنگ و فرهنگ پذیری می شد و بسیاری مسائل دیگر. مبادله اشیاء و اندیشه ها چه بسا قرن ها و قرن ها ادامه داشت که آثار آن در جوامع بسته و مناطق دورافتاده هنوز هم ادامه دارد.

در روستاهای ایران، بویژه در بازارهای محلی شهرهای کوچک شمال، تا این اواخر مبادله جنس با جنس رواج داشت. امروز هم که جنگل نشینان گیلان، که اغلب دامدار هستند، وقتی کوزه های ماست برای جلگه نشینان، که اغلب کشاورز هستند، می آورند، بهای آن را، به جای پول، برنج دریافت می دارند. ممکن است برنجی که اکنون در کوزه ماست زن دامدار جنگل نشین، در مقابل بهای ماست، ریخته می شود از نوع مرغوب نباشد، اما این عمل نشان می دهد که مبادله هنوز در برخی جوامع مرسوم است.

در روستای «مربو» نیز مبادله جنس با جنس از جمله شیوه های پذیرفته شده است: گاهی جنس مادی را می دهند و در قبال آن دعای معنوی طلب می کنند و گاهی جنس مادی را با جنس مادی معاوضه می کنند. در نوع اول قضیه از این قرار است که «سیده»ی (که بهتر است نام و نشان در یادداشت های محفوظ بماند) از اهالی یکی از روستاهای منطقه کوهستانی دیلمان که در فصل زمستان به یکی از شهرهای کوچک جلگه گیلان کوچ می کند، سوار بر اسب، در حالی که چارواداری دو قاطر او را به دنبال می کشد، روستاها را زیر پا می نهد. «آقا» معمولاً در فصل خرم از راه می رسد. همین که وارد ده می شود، روستائیان تعظیم کنان جلو می روند و برخی دست «آقا» را می بوسند. این «سید» شغلی ندارد، اما ثروت زیادی دارد. یک روستا علوفه و جو قاطرهایش را تأمین می کند و یک روستا خوراک او و خانواده اش را. می گفتند، «آقا» هر سال صدمن پنیر از «کلشیم» (روستای بزرگی در منطقه کوهستانی عمارلو) دریافت می کند. من هم «آقا» را سوار بر اسب سیاهی دیدم. صورتش را با تیغ تراشیده بود و هیکل ورزیده اش از استراحت و تن پروری خبر می داد.

به هر حال این «آقا» هر سال می آید و نذر و نیاز را جمع آوری می کند. در کوهستانی دور که آدمی هر لحظه در معرض خطر است، محصول به لطف هوا بند است. قاطر ممکن است از دامنه ها پرت شود و ... چنین مبادله ای، البته، چندان هم بی پایه و اساس نیست!

اما در نوع دوم مبادله کاملاً فرق می کند. جز «آقا» کسان دیگری هم به این روستا می آیند، اما نه برای جمع آوری نذر و نیاز. از جمله کسان دیگر رودبارینا (اهالی رودبار الموت) هستند که از «معدن» نمک می آورند و با جو معاوضه می کنند. این نوع معامله (پایابای) را اهالی مربو «سربه سر» می گویند. مبادله بدین طریق انجام می گیرد:

۱/۵ من نمک = یک من جو

یعنی رودبارینا دوازده کیلو نمک می دهند و هشت کیلو جو دریافت می کنند.

افرادی هم از «املش» جای می آورند و با لوبیا معاوضه می کنند. مبادله به این طریق است:

۴ کیلو جای = ۴ من لوبیا

۴۴۰ = ۴۰۱۱۰ / ۴۰۵۶۰ = ۱۴۰

مابه التفاوت (۱۲۰ ریال) را با پرداخت پول حل و فصل می کنند.

معامله با دکانداران محلی نیز اغلب به صورت «سربه سر» است:

(هر پیت ۳۵ گرمانکا، هر پنج گرمانکایک لیتر) ۲ پیت نفت = ۱/۵ من لوبیا

۱۸۰ = ۲۰۹۰ / ۱۹۵ = ۱۳۰ / ۱/۵

مابه التفاوت (۱۵ ریال) پول ردوبدل می شود.

البته قیمت لوبیا هر من ۱۴۰ ریال است، اما چون فروشنده نفت اهل محل است به او تخفیف می دهند.

اما آنچه اهمیت ویژه دارد، نقش چارودارهاست. چارودارها در «مربو» رابط اصلی روستائیان با شهر هستند. اینان گذشته از این که قاطرهاشان را کرایه می دهند (از «مربو» به «کلشیم» رفت و برگشت ۱۲۰

ریال؛ از «مربو» به «املش» ۵۰۰ ریال؛ برای حمل بار دو سرخرمن بابت هر بار ۱۰ ریال)، در عین حال تجارت مختصری نیز می کنند.

چارودارها از شهر برنج و جای می آورند و با اجناس دیگر معاوضه می کنند. مثلاً: ۵ من برنج = ۵ من لوبیا

اغلب چارودارها سرمایه مختصری دارند. اگر «بار» گیرشان نیاید، جوراب پشمی، پتیر، فندق، گردو و ... از روستاها می خرند و به شهر می برند و در بازگشت قند و جای و وسایل مورد نیاز دیگر را به ده می آورند.

اینان از خانواده های آشنا سفارش نیز می پذیرند. گاهی کالایی را به شهر می برند و به فروش می رسانند و آنچه را که صاحب کالا سفارش داده است، برایش می خرند. خبرآوردگان آن سوی کوه نیز هستند و روستائیان را از گرانی و ارزانی اجناس مطلع می کنند.

هر بار که چارواداری از راه می رسد، اهالی ده به دیدارش می شانند تا از آن سوی کوه باخبر شوند.

«مربو Morabbu» دهی است از دستان و کجده شهرستان رودسر، استان گیلان. پژوهش در این روستا در تیر ۱۳۵۳ انجام گرفته است.

شماره آینده کیلوا

(اولین شماره از سال چهارم)

نیمه دوم مرداد ماه

منتشر می شود

بازتاب دو تقویم قدیم ایرانی در دو بازی کودکان شیرازی و دیلمی

عبدالرحمن عمادی

گردآورنده بازیهای محلی فارس، که با ضبط و گردآوری بازیهای مردم خدمت ارزندهای به فرهنگ کرده، در این مرحله که اسنادی را بدست آورده و ثبت و ضبط نموده و ناگزیر، جا و فرصت تعبیر و تفسیر و بحث درباره معانی و مفاهیم بازیها و واژهها و اصطلاحات آنها را نداشته، ناگزیر، درباره مفهوم این سه بازی نیز اشاره ای نکرده است. اما نگارنده چنانکه در زیر نشان می دهیم، سه ترانه بالا را مانند بازی و ترانه مشابه خود در دیلمی، آشکارا مربوط به تقویم سال و ماه مردمان آن منطقه می دانیم که پاره ای از عقاید نجومی قدیم را نیز دربر دارد. زیرا:

۱- بندهای: اول بهاره - خدای شنبه - دوشنبه - نیمه ساله - ماه زنون - ماه خرون - نزدیک به ساله - سالش تمومه، به روشنی. می رسانند که موضوع مربوط به ماه و هفته و سال تقویم است.

۲- شماره های یک تا دوازده و کلمات: اول - دو - سه - چار - پنجه - پنج - شش - هفت - هشت، در آغاز مصرع های ترانه ردیف ماهها را می رسانند.

۳- بند پنجم، به کنایه از ماه پنجم سال، (پنجه خورشید) یا (پنجه شیر) وصف شده. در نجوم قدیم، برج اسد یا شیر که برابر با ماه مرداد یا پنجمین ماه سال در تقویم رسمی فارسی است، خانه آفتاب یا خورشید دانسته می شد. پس (پنجه خورشید) یا (پنجه شیر) با مفهوم نجومی قدیم این ماه مناسبت دارد.

۴- بند یازدهم با اشاره از ماه یازدهم سال چنین تعریف شده: (آبش روونه)، یعنی: آبش روان است! یا (شیشه بدست) یا (نزدیک به ساله) یعنی: نزدیک به سال است.

در گاهشماری برج یازدهم سال برج دلو بوده که در کتب قدما نام فارسی دیگر آن آبریز یاد شده است. دلو: ظرفی است برای آب کشیدن از چاه و آب رینخن. برج دلو را در عربی (ساکب الماء) می گفته اند. یعنی: آبریز- ریزنده آب. در پنداره های نجومی کهن، یازدهمین صورت فلک البروج را که همین برج یازدهم سال است، همچون مردی توهم می کردند که از دلو خود آب به زمین می ریزد. ابوریحان بیرونی در این باره چنین نوشته:

«و یازدهم صورت منطقة البروج، ساکب الماء، یا ریزنده آب، همچون مردی ایستاده و هر دو دست دراز کرده و به یکدست کوزه ای دارد نگویند، تا آب از آنجا همی ریزد و بر پایش همی رود.»^۲

پس بند یازدهم ترانه به سادگی و کوتاهی وصف و اشاره معنی داری به صورت فلکی دلو یا آبریز کرده است که ماه بهمن سال رسمی می شود.

۵- بند دوازدهم، به کنایه از ماه دوازدهم سال می گوید: (سالش تمونه) یا (شیشه شکست) یعنی: با ماه دوازدهم که اسفند است سال پایان می یابد و شیشه آن می شکند. معنی این بند خود روشن است. و کوزه کهنه را در چهارشنبه سوری در برخی جاها بیاد میاورده می شکند.

این بود اشاره ای به وجود کنایه های نجومی و گاهشماری در اصطلاحات سه بازی جفتک چارکش از بازیهای عامیانه فارس.

ب: بازی دوم: بازی کودکان دیلم:

یکی از پیران روستای (ای نی = *ini*)،^۳ در دهستان اشکُر *eskavar* دیلم برای نگارنده، از یک بازی قدیمی نوجوانان

الف: بازی اول: بازی شیراز و ممسنی:

در سه بازی از بازیهای عامه و کودکان فارس، که آقای ابوالقاسم فقیری گردآورده، و اداره فرهنگ و هنر فارس آنها را در سال ۱۳۵۳ در کتابچه ای به نام (بازیهای محلی فارس) در شیراز چاپ و نشر کرده است دیده می شود که: از میان بازیکنان یک نفر را برمیگزینند. او خم شده به زانو می ایستد. دیگران به ردیف و پیاپی خیز برداشته، دست را روی پشت او گذاشته جفتک زده از رویش می پرند و هر کدام چند کلمه ای را که مانند مصرع و نیم بیت یک ترانه است می خوانند. هر بازیکنی که نیم بیت مربوط به خود را نخواند و یا نداند و یا درست نگوید بازنده به شمار می آید و باید خم شود تا دیگران از رویش بپرند. این بازی را در تهران (جفتک چارکش) می گویند.

نوع این سه بازی که (اول بهاره، اول کاره، خدای شنبه) نام دارند در شیراز و ممسنی، هر دو جا، یک جور است. اما پاره ای از واژهها و نیم بیتی های بازیکنان شیرازی با بازیکنان ممسنی فرق دارد.

نیم بیتی هایی که هر یک از دوازده بازیکن در آن دو ناحیه بر زبان می رانند چنین اند:

گاهشماریها که برای پاسخگویی به برخی از نیازهای زندگی مردم پدید آمدند، در طول روزگاران دراز چنان در باورهای گوناگون عوام اثر گذاشته اند که در بررسی بسیاری از آداب و رسوم عامه نیز نشانه هایی از آنها را بخوبی می توان بازیافت.

در زیر، در چند بازی از بازیهای شیراز فارس و کودکان کوهستان دیلم گیلان، در جنوب و شمال ایران، کاربرد هر دو گاهشماری عمده ایرانی، که در یکی، از بهار و در دیگری، از تابستان آغاز می شود، به خوبی بر جا مانده است.

در بازی شیرازیان، اثر ماههای تقویمی که آغاز سال را از فروردین بهاری می گیرد، و در بازی کودکان دیلم، گاهشماری کهن دیلمی، که سالش، از تابستان، از نیمه مرداد ماه آغاز می شود، به روشنی دیده می شوند.

در هر یک از واژهها و اصطلاحات بازیکنان این دو بازی همانند، که در جنوب و شمال کشور بکار می رفته یک دنیا ظرافت و ذوق اندیشه مردمی را می توان یافت که باورهای کهن و از جمله گمانهای مربوط به تقویم و ستاره شناسی قدیم خویش را در قالب های گوناگون ریخته و شاعرانه نگهداشته و بازگو کرده اند تا کمتر دستخوش آسیبهای روزگار شوند.

بازیکن	در شیراز	در ممسنی	در ممسنی
اولی	اول بهاره	اول کاره	خدای شنبه
دومی	دو زلف یاره	دو زلف یاره	دوشنبه
سومی	سر پنجه شیر	سپاه دینه	سپاه ها
چهارمی	چار پای گاو	چار پای گاو	چاپای گا
پنجمی	پنجه خورشید	پنجه شیر	پنج آل عبا
ششمی	خاگینه بچوشید	نیمه ساله	شش گوشه ضریح
هفتمی	هفت محل خروشه	هفت آسمونه	هفت محله خروش
هشتمی	هشت در بهشته	گنج روونه	خاگینه بچوش
نهمی	ماه زنون	ماه زنون	نه کردم، رو قنبله که کردم
دهمی	ماه خرون	ماه خرون	جو تر، تباره کره خر، راه که میره لکه میره
یازدهمی	آبش روونه	نزدیک به ساله	شیشه بدست
دوازدهمی	سالش تمونه	سالش تمومه	شیشه شکست

زمان خود یاد کرد که خود بازی یکی از انواع (جفتک چارکش) تهرانی یا ای تیل = *ittil* گیلان است اما ترانه جالب و قدیمیش، که هر نیمبیتی و مصرع آنرا یکی از بازیکنان می خوانده گواه دیگری از کاربرد گاهشماری کهن دیلمی بوده است. این بازی که آنرا در آنجا (دوزه ایت تیل = *doozah-ittil* می گفته اند^۲ چنین بوده که: نوجوانان گردهم آمده یکی را با قرعه به سردستگی بازی برمیگزیدند. سدرسته بازی، که او را در دیلمی سرموایی = *sar-movâli* می نامند گرکه = *garakah* یا دایره ای روی خاک کشیده، بازیکنان دایره وار دور آن می ایستادند یا می نشستند. سدرسته، برای دوازده بازیکن، از یک تا دوازده شماره معین کرده و به هر کس شماره ای می داد.

بازیکنان هم ترانه ای را که در اینجا می آورم از برداشتن و می دانستند که هر مصرع از ترانه مربوط به چه شماره ای است. همین که سدرسته دستور شروع می داد، بازیکنان دور دایره، به ترتیب، یکی پس از دیگری، از یک تا دوازده، مصرع مربوط بخود را بدون اشتباه بر زبان می آوردند. هر بازیکن که مصرع خود را فراموش می کرد یا عوضی می گفت از ردیف دایره بیرون آمده، خم می شد و دو دست بر زانو زده می ایستاد تا یازده بازیکن دیگر جفتک زده از روی او بپرند. یا اینکه هر دوازده نفر را از نقطه ای تا نقطه دیگرکول می گرفت. سپس دوباره به دایره برگشته بازی تکرار می شد. چنانکه در زیر خواهید دید، اصطلاح یا مصرعی که هر یک از دوازه بازیکن بکار می برد یا نام یکی از ماههای تقویم قدیم دیلمی است یا به کنایه صفت و خواص برجی را می رساند که آن ماه در آنجا می گیرد. این مصرع های کوچک که در ظاهر به صورت ترانه ای عاشقانه و کودخانه جلوه می کند دو جور معنی دارند: یکی معنی معمولی و عاشقانه و دیگری معانی گاهشماری. آنچه که بازیکنان به ردیف پشت سر هم از نفر اول تا نفر دوازدهم می خواندند چنین بود:

اولی: نوروزه شیره *nov-rûzê šira*
یعنی: نوروزک شیر است.
دومی: گرج خوجیره *korçe xûjira*
گرج خوب و زیبا و دوست داشتنی است.^۶
سومی: اریه میژم *arya mizom a*
آریا میزان است. یا آریا داماد من است.
چهارمی: تیرمه کی ژمه *tirma ki zomae*
تیرمه، داماد چه کسی است؟ یا: داماد تیرمه است؟
پنجمی: مرد مردنه *mard mardona*
مرد مردانه
ششمی: کاسه شورن *kâsah šûron a*
کاسه شوران است.
هفتمی: امیر جنتی ختنه *amir jon-i xonah*
خانه امیر خان.
هشتمی: اولی بهاره *âvei-i bahâr a*
اول بهار است.
نهمی: سیازلفی یاره *syâ zelf-i Yâr a*
زلف سیاه یار است، زلف یار سیاه است.
دهمی: د، بال گردن *de, bâl-ha-gardan*
د، دست به گردن یکدیگر
یازدهمی: چاربه بیاردن *câr - pah byârdan*
چهارپا را آوردند.

دوازدهمی: اسپه هشاردن *espe hasârdan*

اسپه، یواشکی در روبرو.
معانی و تفسیر این ترانه دیلمی:

هریک از مصرع های این ترانه چندجور معنی می دهد که خود کهنگی و اهمیت آنرا می رساند. اینک معناها و تفسیر آنها:

اولی: نوروزه شیره = نوروزک شیر است.
معنی اول: نوروز نام ماه نخست از تقویم کهن دیلمی است که سالش از تابستان و نوروزش از نیمه ماه مرداد کنونی در برج اسد یا شیر آغاز می شود. یعنی: ماه نوروز که در برج شیر است همچون شیر است. طالع تور، پسر فریدون، شیر بوده^۷

معنی دوم: (نوروزه) یا نوروزک نامی است که بر پسران می نهادند. و چون مردان را در دلآوری به شیر تشبیه می کنند، به این معنی چنین می شود که: نوروزک مانند شیر است.

دومی: گرج خوجیره = گرج خوب و زیبا و رعنا و دوست داشتنی است.

معنی اول: امروز ماه دوم سال کهن دیلمی را گرج = *gorce* و گاهی کوچ = *kûce* و به ندرت گرج = *gorje* می نامند که از نیمه شهریور و برج عنبرا یا سنبله یا خوشه در پایان تابستان آغاز می شود و زمان خرمن کردن غلات دهقانان و فراوانی رزق و روزی آنان است.
به طور کلی یعنی: ماه دوم گرج (= گرج) خوب و دوست داشتنی است.

معنی دوم: گرج = *gorje* نامی است که بر دختران می نهادند. از این رو معنی مصرع چنین می شود: آن دختر که نامش گرج است، خوب و زیبا و دوست داشتنی است. زیرا برج خوشه (گرج) فرشته مادینه کمان سبده
سومی: اریه میژم = *arya mizom a* آریا میزان است - آریا سر راست و دو چیز و دو پاره برابر است.

معنی اول: اریه = *arya* که نام سومین ماه تقویم دیلمی از نیمه مهر و نزدیک مهرگان فارسی تا نیمه آبان است مانند ترازونی دو پاره سال را سر راست و میزان می کند و خود سر راست و میزان است.

معنی دوم: ماه اریه برابر با برج میزان است.
معنی سوم: اریه در دیلمی نام پسران و مردان نیز بوده، اما امروزه بکار نمی رود. به جای اریه نام الیا = *alyâ* می نهادند و در کتابت علیا = *alyâ* بر وزن قلیا، می نویسند. ولی در نامهای یهودیان ایران واژه اریه = *erya* دیده شده است. این همان واژه آشنای آریا است. باید دانست که در نجوم قدیم برج میزان که ماه مهر کنونی در آغاز پائیز به آن می خورد خانه و برج ستاره مریخ یا بهرام ایرانیان بوده که در یونانی آریس = *aries* و در رومی مارس = *Mars* نامیده می شد. ماه اریه = *arya* دیلمی نیز در همین موسم، از نیمه مهر تا نیمه آبان، است. از این رو دور نیست که این نام کهن ایرانی و اروپایی یادآور همان ایزد و ستاره نامدار باستانی باشد که ستایش و گرامیداشت آن در قدیم رواج فراوان داشت. چون دو سر خط اعتدالین یعنی اعتدال بهاری و اعتدال پاییزی، به طور افقی مانند شاهین ترازو، سر راست و میزان گوی فلک را به دو پاره می کند و هر دو سر این خط در بهار و پائیز خانه ستاره مریخ یا اریه است، معنی در خور و برازنده ای است. (میژم) به معنی: می ژم = *mizoma* یعنی: داماد من نیز می شود. پس مصرع ترانه بالا را این طور می شود خواند و معنی کرد که: اریه داماد من است.
چهارمی: تیرمه کی ژمه = تیر ماه داماد چه کسی است؟ یا: او داماد تیرمه است.

معنی اول: ماه چهارم دیلمی یا تیر که در پائیز جا دارد داماد چه کسی است.^۹

معنی دوم: تیرمه نامی است که بر زنان و دختران و گاوهای ماده می نهادند. باین معنی ترجمه مصرع چنین می شود: او داماد تیرمه است.

یعنی: در برابر ماه سوم و بازیگر سوم که می گفت: اریه داماد چه است؟ بازیگر چهارم به نمایندگی ماه چهارم پاسخ می دهد که: او داماد تیرمه است.

پنجمی: مرد مردنه = مرد مردانه.

معنی اول: ماه پنجم دیلمی که نیمه در پایان پائیز و نیمه در آغاز زمستان جا دارد مردال نامیده می شود این نام با مرداد فارسی که در برج شیر تابستانی است در معنی یکی است.

چون شیر صفت مردان دلیر است و مرد مردانه کنایه از شیر صفتی است از این رو معنی این مصرع این است که ماه پنجم سال، ماه ایزدی است که صفتش مانند شیر مردانه است.

معنی دوم: این مصرع در دیلمی این جور نیز معنی می دهد که:

مرا مرد می داند^{۱۰}

ششمی: کاسه شورن = کاسه شوران است:

معنی اول: ماه ششم سال را در دیلمی کاسه شور هم می گویند که از نیمه دی تا نیمه بهمن زمستانی است. این مصرع به روشنی تکرار نام ماه ششم است.^{۱۱}

معنی دوم: هم چنان که برای مهمانی و سور و جشن و اطعام، ظرفها را آماده می سازند، کاسه ها و بشقابها را نیز می شویند.

هفتمی: امیر جنتی ختنه: در خانه امیرجان.

معنی اول: امیر بمعنی: نمیر - جاودان، بی مرگ نام ماه هفتم دیلمی نیز از نیمه بهمن تا نیمه اسفند زمستانی و در معنی لغوی نزدیک به مهر فارسی است. رویهمرفته معنی اول این مصرع این است که: ماه هفتم خانه امیر یا مهر جاودان است.
معنی دوم: امیر از نامهای رایج میان چوپانان دیلم است. امیرجان نیز یکی از همین نامها است. پس آئین کاسه شوران و جشن در خانه امیرجان برپاست.

هشتمی: اولی بهاره = اول بهار است - اول بهار است.

معنی اول: نام ماه هشتم تقویم دیلمی: اول = *âvel* است یعنی: منسوب به آب و آبان. هم چنان که آبان فارسی که ماه هشتم است همین معنی را دارد. اول دیلمی برابر با نیمه دوم اسفند و نیمه اول فروردین بهاری در تقویم رسمی فارسی است. از این رو در این مصرع آمده که ماه اول موسم بهار است.

معنی دوم: پیران دیلم لغت اول به معنی نخست را اول *avel* تلفظ می کنند. به این معنی منظور چنین می شود که ماه هشتم سال آغاز بهار است. یا: بهار اول و آغاز است. ماه آب است. بمعنی: آپریل = آوریل فرنگی.

نهمی: سیا زلفی یاره = زلف یار سیاه است: یا: زلف سیاو یار است.

معنی اول: ماه نهم سال دیلمی را سیا^{۱۲} می گویند که قسمتی از آن به اردیبهشت بهاری یا برج ثور می خورد. معنی نخست مصرع چنین می شود که ماه نهم سال شکل و نامش شبیه زلف یار است.

معنی دوم: زلف یار سیاه است.

دهمی: دبالگردن = د، دست بگردن یکدیگر.

معنی اول: د = *dê* یا دیا = *dya* نام دهمین ماه در تقویم کهن دیلمی است که به اردیبهشت و خرداد بهاری می خورد.

باله گردان = *bâi-ba-gardan* در دیلمی یعنی: حالت دست به گردن عاشق و معشوق. قسمتی از ماه (د) دیلمی به برج جوزا یا دو بن پیکر می خورد. این صورت فلکی یا برج را قدما چنین وصف کرده اند:

و صورت سوم منطقه البروج توامان یا جوزا است. همچون دو کودک بر پای ایستاده. هر یکی دست بر دیگر پیچیده دارد تا بازوی او بگردن دیگر نهاده شده. ۱۳

در ویس و رامین آمده:

دو پیکر، باز چون دو یار در خواب

یکدیگر پیچیده چو دولا ب ۱۲
پس معنی اول مصرع ترانه دیلمی چنین است که ماه دهم یا (د) دیلمی در موسم و زمان برجی است که دو نفر دست در گردن یکدیگر کرده اند و عاشقانه به هم پیوسته اند. بلعنی آنرا (دو بن پیکر) نامیده.

معنی دوم: د: *dé* در دیلمی به معنی: دیگر باره - از نو - باز هم بوده و در خطاب برای تأکید و تسریع در انجام کار است. از این رو مصرع بالا به یک معنی دیگر چنین می شود: زود باشید دست به گردن یکدیگر کنید! یا: دوباره دست بگردن هم کرده اید؟

یازدهمی: چاربه ییاردن = چهارپا را آوردند:
معنی اول: یازدهمین ماه سال کهن دیلمی ورفن ما: *varfan ma* نام دارد که به دو ماه خرداد - تیر تابستانی می خورد. این ماه در معنی و مفهوم لغوی و نجومی خود خواص ماه بهمن تقویم فارسی را دارد. در تفسیر مصرع های ترانه بازی شیرازی دیدیم که ماه چهارم سال فارسی را که نیمی از آن با نیمه ای از این ماه یازدهم سال دیلمی برابر می افتد، به چهارپا تشبیه کرده بودند که به کنایه ورمراز خرچنگ یا سلطان چهارپا یا کاشف (= لا ک پش) چهار دست و پا است. در مصرع ترانه دیلمی نیز همین زمان که نیمه اول تابستان است به چهارپا همانند شده است. به معنی بالا مفهوم مصرع دیلمی این است که: ماه یازدهم سال همزمان با برج سرطان یا خرچنگ یا لا ک پشت است که صورت فلکی آن چهارپا است.

معنی دوم: چاربه در دیلمی به معانی: هر ستور و حیوان چهارپا مانند اسب و استر و خر و هر چیزی که دارای چهارپا و پایه باشد و به ویژه به معنی: سگ است، که نزد سکا های کهن ارجمند بوده است.

ییاردن یعنی: بیاوردند. رو بهمرفته یعنی: ستور چهارپا را آوردند یا: سگ را آوردند. یا ستور عروس و داماد را آوردند.

دوازدهمی: آسپه هشاردن:

ای (اسپه). یواشکی و دزدانه در رو و بزنی به چاک. یا وادار کن بدر رود.

معنی اول: نام دوازدهمین و آخرین ماه سال دیلمی اسپندار است که زمانش از نیمه تیر تا نیمه مرداد تابستانی است. اسپندار در لغت به همان معنی و مفهوم اسفند و اسفندیار و نامی است که بر پسران و مردان می نهند و آنرا اسپه *espe* هم صدا می کنند.

پس اسپه صورت لفظی دیگری از اسفندیار و اسفند است.

هشاردن = *hasârdan* وجه امری از فعل: هشاردنن = *hasârdanēen* است که در دیلمی یعنی: دزدانه و یواشکی از ترس یا خجالت از نزد کسی در رفتن و جیم شدن است. از این رو معنی اول این مصرع این است که: با ماه اسپه دوازده ماه سال پایان یافت و سال کهنه دزدانه و یواشکی در

رفت.

معنی دوم: اسپه در دیلمی: نامی است که بر پسران می نهند و به معنی اسفندیار است. باین معنی، مصرع بالا چنین می شود: ای اسفندیار یواشکی در رو.

معنی سوم: اسپه در دیلمی نامی است که بر میش و گوسفند و بره می نهند. در این صورت آن را می شود چنین تعبیر کرد: میش یا گوسفند یا بره یا برج حمل است که دارد فرا می رسد. تو ای سال کهنه پی کار خود برو و بگریز.

سرانجام چکیده و ساده شده همه معنای مصرع های شعری که دوازده بازیکن در بازی کودکان دیلم می خوانند چنین می شود:

معنی اول: معنی نجومی آن ها:

۱ - ماه نو: نوروز، در برج شیر است.

۲ - ماه دو: گرج و جایش شهریر است. ۱۵

۳ - ماه سه: اریه، سر راست و میزان.

۴ - چهارم: تیر ماه، در فصل خزان.

۵ - ماه پنجم است. چون: مرد مردان.

۶ - ماه ششمین: شد، کاسه شوران.

۷ - ماه هفتم است: خان امیرجان

۸ - ماه هشتمین: آول در بهار.

۹ - سیاه، نهمین چون دو زلف یار.

۱۰ - دهمین ماه، دی، برج دو پیکر.

۱۱ - ماه یازدهم، چارپا، شو سوار.

۱۲ - ماه دوازده، در رو اسفندار.

معنی دوم، معنی عاشقانه و معمولی آنها:

نوروز دلیر است.

مانند شیر است.

گرج قشنگ است

مست و ملنگ است

اریه میزان است

درست نشان است

داماد تیرمه

بهر از ترمه

مرد مردانه

در کدام خانه

شد کاسه شوران

پیش امیرجان

آول بهار

سیه زلف یار

د، بال بگردن

یار بازی کردن

چهارپا سر رسید

اسپندار دوید

چنین بود اثری از ستاره شناسی و گاهشماری کهن دو گروه از مردم جنوب و شمال ایران در بازیه های عامه و کودکان مساکه یک گواه کوچک از هزاران گواه پیوستگی و یکپارچگی چند هزار ساله مادها و فارس ها در ایران جاویدان است.

پانویشت:

۱ - کتاب: بازیهای محلی فارس: گردآورنده: ابوالقاسم فقیری - از انتشارات اداره کل فرهنگ و هنر فارس، آبانماه ۱۳۵۳ چاپخانه کوروش شیراز. صفحات ۲۶، ۲۷، ۱۲۷، ۱۲۸، ۱۳۲ و مجله هنر و مردم شماره ۸۶ - ۸۷.

۲ - التفهیم - چاپ اول همانی صفحه ۹۰ - ۹۱.

۳ - بیت زاره، همر اباو.

۴ - واژه دوزه دارای معنای زیر است: دوازده و عدد ۱۲ به معنی دوازده ماه سال، چشم و پرش و حرکت ناگهانی و از جا در رفتن، به کنایه از حرکت ماه و سال و یا در رفتن اسفندیار و اسفند در پایان سال و فرار دزدانه و یواشکی عاشق از خانه یار در وقت بامداد و پریدن بازیکنان در بازی جفتک چارکش که با مفهوم شعر بازی همانگی دارد.

۵ - گرکه - *garakah* به معنی: دایره - فلکه به کنایه از دایره فلک البروج در تقویم قدیم است.

۶ - کرچ = *karč* = کرچه ما: ماه دوم گاهشماری کهن دیلمی است. از ۱۵ شهریور تا ۱۵ مهر ماه فارسی. معنی آن: از پوست بیرون آمدن و از پنهان آشکار شدن، مانند بیرون آمدن گردو از پوست بیرونی خویش و کنایه از پیدایش آفرینش جهان هستی از نهان، همانند پدید آمدن خورشید در برج خورش است. زیرا زمان این ماه، زمان خورشید یا برج سنبله یا (جوان زن) است که تخمه کاشته شده در آن، سنبله یا خورشید می دهد.

۷ - فردوسی آورده که چون فریدون طالع پسر دیگر خود نور = *tūr* را دید، در شیر بود. دگر طالع نور فرخنده، شیر خداوند خورشید، سعد دلیر (چاپ بروخیم ج ۱ ص ۷۷).

۸ - میزان: نام برج هفتم سال و به معنی ترازو است و آنرا واژه ای عربی می دانند. اما میزان معانی بنیادی ایرانی نیز دارد: در اساطیر ایرانی، در داستان آفرینش جهان و پدیده های آن آمده که در هزاره هفتم از دوازده هزار سال بود که روشنائی و تاریکی و آفریدگان خوبی و بدی با هم در آمیختند و از اختلاط و ترکیب و مایه متضاد آنها پدیده های مادی هستی جهان بوجود آمدند. در دیلمی میجیش = *mijis* از ریشه *mij* = میج به معنی: مایه و خمیرمایه ای است، مانند مایه ای که بر شیر زنند تا ماست یا پنیر شود، چون در مایعات با چیز دیگری در آمیزد، فرآورده تازه ای پدید آورد. واژه میز در آمیزش - میزند - میخند فارسی نزدیک به همین معانی است. در نجوم قدیم برج میزان، یکی از دو سر اعتدالین بود که با فرارسیدن آن زمان، سال به دو نیمه سرراست و برابر تقسیم می شد و میزان وسط و میانه آن می گردید. واژه میز در فارسی به معنی: تمیز هم آمده است.

۹ - در عقاید قدیم، تیر ایزد نرینه و جفت ناهید ایزد مادینه گمان می شد.

۱۰ - مر = *mar* مرا دته = *dōna* میداند. رو بهمرفته: مرد، مرا، میداند: مرا مر میداند.

۱۱ - نام دیگر ماه ششم در گاهشماری کهن دیلمی ششیر = *šēr* است که به همان معنی: شهریور می شود.

۱۲ - سیا: چنانکه در نام سیامک (= مغ سیا) و سیاوش (پدر کیخسرو کیانی) آمده معنای گوناگون داشته که باید جداگانه یاد کرد. عمده ترین آن معناها در باره سیا: جهان مادی و دنیای هستی جسمانی است.

تپه ها

محل فروش در تهران

کتابفروشیهای روبروی

دانشگاه تهران

چوموش دوزی در گیلان

با نگاهی به تقسیم سنتی گوشت در اشکور رودسر و سیاهکل لاهیجان

بر اساس گردآوری‌ها و مصاحبه‌ها و پژوهشهای میدانی سال‌های ۱۳۴۵ به بعد

تحقیق و تدوین: محمد بشرا

طرحها: شاهین بشرا

● چوموش «čumuš» گیلکی رشتی که به فارسی چوموش نامیده می‌شود، نوعی پای‌افزار چرمین ساده بوده که اینک کاربرد فراگیر خود را در گیلان بکلی از دست داده است. اما گروهی از مردم صاحب ذوق‌گونه‌ای از آن را به عنوان پای‌پوشی سنتی و قدیمی در ترین و دکور خانه‌های خود، به کار می‌گیرند.

گرچه پس از متداول شدن کفشهای لاستیکی «گالوش» «galuš» = گالش، که در هوای مرطوب و پرباران گیلان (۱) بیشتر بکار می‌آمد، چوموش دوزی مختص روستاها شد و چوموش دوزان کار خود را در نقاطی دنبال کردند که بتوانند فرآورده‌هایشان را هر چه بیشتر عرضه کنند، اما تا چند دهه پیش در شهر رشت هم چوموش دوخته می‌شد و روستائیان بیشترین خریداران این پای‌افزار سبک و راحت بودند. (۲) اینک در شهر رشت دوخت چوموش بکلی منسوخ شده است، اما آن‌چنانکه از متن نوشته‌های بازمانده از ایران‌گردان و فرهنگ توده گیلان برمی‌آید، این پای‌پوش بی‌پیرایه، در زمانی نه چندان دور، گسترشی چشم‌گیر و فراگیر داشته است. در فرهنگ گیلکی ستوده آمده است که: چوموش کفش مخصوص اهالی گیلانست و در روستاهای کوهستانی ماسوله «از توابع فومن» و قاسم‌آباد رودسر «از روستاهای حد شرقی گیلان» دوخته می‌شد (۳) و از همه‌پسندی قابل توجهی در بین تمامی مردم برخوردار بوده است.

ازجمله امتیازات این پای‌افزار که رفته‌رفته به روستائیان کوه‌نشین اختصاص یافت و از وسعت کاربردش کاسته شد، سبکی و یک‌بارچگی‌اش بود. نه دوزی داشت که دهان چاک‌کند (۴) و نه نیاز به میخی بود که بر اثر فرسودگی پای‌افزار، در پای فروورد و سبب آزار شود (۵) اما چه می‌توان کرد که زندگی شهری و شیفتگی به تجمل و فاصله گرفتن از زندگی روستایی و تسلیم مد و آراستگی ظاهر شدن، بسیاری از مردم روستاها را هم به سبب معایبی که چوموش داشت، از استفاده چنین پای‌پوش سبک و راحتی محروم کرد و کفشهای پنجه باریک و پاشنه بلند را جای‌گزینش ساخت. به هر صورت، چوموش ضمناً ساده‌ترین کفش دلخواه کوه‌نشینان و گالشهای گیلان هم بود (۶) که در جشنها و کوچهای بهاره به پا می‌کردند و بندهای پشمین تاب داده و منگوله‌دارش را تا زیر زانو می‌بستند و آماده سبک روی، جست‌وخیز و شتاب در رفتن می‌شدند.

جهان‌گردانی که به گیلان سفر کرده‌اند، درباره این پای‌افزار سبک و راحت سخنها گفته و نشانی‌هایش را در سفرنامه‌هایشان بر جای نهاده‌اند. (پ، امده، ژوبر) نوشته است: «در گیلان» اغلب مردم پای برهنه راه می‌روند و برخی کفشهایی به پا دارند که از یک تکه چرم است که به شلوارشان با بند بسته است. (۷)

(فوره، طبیب ناصرالدین شاه قاجار) که در سال ۱۲۷۰ خورشیدی به رشت سفر کرده است در خاطراتش وقتی از البسه مردم این شهر و روستاهای اطرافش سخن می‌گوید، یادآور می‌شود که: لباس آنان بی‌شاهت به لباس مردم آلبانی و بومیانی که من در سواحل دریاچه اسکوتاری دیده بودم نیست. کفش آنها چارقی است چرمی که با بندهای بلند به پایشان متصل و به اصطلاح محلی چوموش نامیده می‌شود که اهالی شبه جزیره بالکان نیز، نظیر آنرا دارند.

«ه. ل. رابینو» می‌نویسد: در فومن قبلاً چوموش دوخته می‌شد (سال‌های پیش از ۱۲۹۱ خورشیدی) و مردم ماسوله اکثر چوموش دوز و آهن‌گردند. چوموش کفش مردانه‌ای است که از یک صفحه چرم تشکیل شده و باندی که از سوراخهایی که در دو طرف [لبه‌های] آن است، می‌گذرانند و آن را به پا می‌کنند. (۸)

در کتاب پوشاک ایل‌ها و چادرنشینان و روستائیان ایران (۹) نوشته شده است که: (چوموش پاره‌پوستی با پشم و مو است که در زیر کف پا به اطراف دیواره‌ای آن بالا آمده، در پشت پا و قوزکها و پشت و سینه آن به شکل مناسب بریده می‌شود و سپس با تعبیه سوراخهایی در آن، به وسیله بندها، به گردن و ساق پا، بسته می‌شود. زنان کوهپایه‌های شمال و هم چنین مردان، از آن استفاده می‌کنند. این کفش، مخصوص سیلاق است و در مناطق خشک از آن استفاده می‌شود. چوپانان شمال خراسان، بویژه در حوالی تربت‌جام از این نوع کفش استفاده می‌کنند. هم چنین، نوعی کفش برای بانوان وجود داشت که چوموش نامیده می‌شد. (۱۰)

گرچه این کفش با چوموش اصیل تفاوت بسیار داشت، ازجمله درزها و مغزی آن، اما گویا چوموش نامیده می‌شده است. در کتاب یاد شده هم چنین آمده است (پوشیدن چوموش از نوع پوستی آن با پشم و مو و هم چنین از نوع چرمی لوانش میان زنان و مردان کوه‌پایه و کوه‌نشین گیلان رایج و معمول بوده است. چوموش، نوک برگشته و از چرم

خام یک‌بارچه است که وسیله بندهای ابریشمی و نخی رنگین آن را زینت می‌کنند. رویه چوموش را از بندهایی پر می‌کنند که از لای سوراخهای تعبیه شده در بخش جلو و پهلوی چوموش رد شده و بر روی پا جمع می‌شود و آن را به پا می‌چسباند. این چوموش در قسمت غربی و جنوبی گیلان بیشتر معمول است و کردهای آذربایجان غربی نیز از این نوع چوموش با تزئیناتی سبک‌تر بهره می‌برند. (۱۱)

در ماسوله (بنابر روایت تنی چند از معمران) در گذشته تمامی مردم ازین پای‌افزار سبک که چاموش čamuš نامیده می‌شد، استفاده می‌کردند. زیرا تنها نوع کفشی بود که در این روستای کوهستانی می‌دوختند و قسمتی از بازار ماسوله، چاموش دوز راسته، čamuš duz راستا خوانده می‌شد. چاموش ماسوله دو نوع داشت. یکی مخصوص شکار بود، شکار چاموش، که با بند چرمین به پا بسته می‌شد و نوع دیگر چاموش معمولی، که فاقد بندهای چرمین و بلند بود.

در منطقه تالش، فتنی četeni نوعی چاموش، بود که از بهترین انواع خود به شمار می‌رفت و نوع دیگر، مازرده māzarda خواننده می‌شد که از پوست دبایخی شده می‌دوختند که از نظر مرغوبیت در درجه پایین‌تری قرار داشت. (۱۲)

● ● ●

چوموش با چرمسازای رابطه‌ای مستقیم و تنگاتنگ داشت. گرچه در بسیاری مواقع، بویژه زمانی که چوموش، کاله چرم kal.č čorm خوانده می‌شد «اکثراً در روستاها» از چرمی فراهم می‌آمد که خود روستائیان آنرا تهیه می‌کردند و موی آن را نیز نمی‌ستردند. اما چوموشهای مرغوب‌تر را همیشه از چرمهایی می‌دوختند که در دبایخانه‌های محلی دبایخت می‌کردند و می‌پیراستند. این چوموشها از نظر شکل ظاهری نیز نسبت به چوموشهای دیگر، برتری داشت.

برای دبایخت پوست گاو، آن را به مدت چندین روز در حوضچه آب آهک می‌خوابانیدند که پشم و گوشت و پوست نازک و زاید آن نرم و آماده ستردن با، شوره ššf6r6 = «نوعی وسیله تراش دادن پوست در دست دبایخت» شود. سپس پوستهای تر پا کیزه شده را در حوضچه‌هایی بنام سیله sil6 که محتوی پودر پوست انار و نمک و آب بود، پانزده روز می‌خوابانیدند و هر روز لگدمال می‌کردند و در مرحله بعدی پوستهای تر را در آفتاب می‌خشکانیدند و بار دیگر با آب



پاک، شسته و خشک می‌کردند و برای آنکه انعطاف و نرمی لازم را بدست آورد، پیه‌گاو را به کمک جوراب پشمین یا پارچه‌ای ضخیم، با فشار بر روی پوست خشکیده می‌مالیدند که، پی زنی *pi zani* - خوانده می‌شد و در پایان با رشته‌های آهنی آنرا کوید و چین و چروکهای بوجود آمده را صاف می‌کردند.

چوموش دوزی در گیلان بویژه در مناطق کوهستانی از آنجنان اهمیت بی‌خوردار بود که در جوار آنها غالباً دباغخانه‌های سنتی وجود داشت. در رشت هم در جوار چشمه معروف چهارسرا که روزگاری آب زلالش، بهترین آب آشامیدنی گوارای مردم این شهر بود در نزدیکی باغ سالار که امروزه، مجتمع مسکونی شهریاران در آن ساخته شده است دباغخانه‌ای وجود داشت که بوی متعفن آن شامه آزار کسانی بود که به عنوان تفرّج از سوی پل چهارسرا به باغ سالار رشت می‌رفتند.

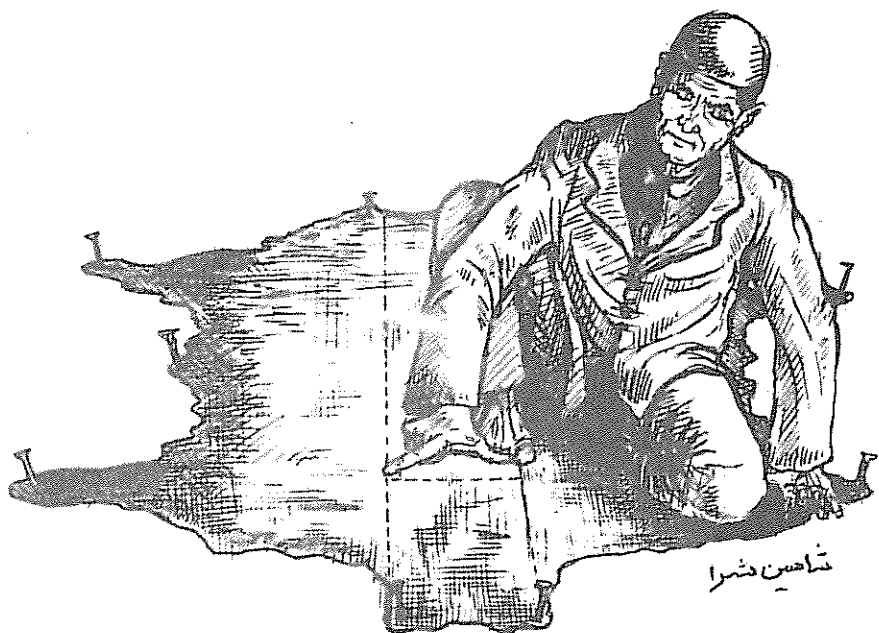
چوموش را غالباً از چرم ساده بدون رنگ می‌دوختند، اما اگر می‌خواستند که چرم را رنگ کنند از رنگهای گیاهی چون پوست انار استفاده می‌پردند. (۱۳) بنابر نوشته جهانگردانی که به گیلان سفر کرده و از ماسوله دیدار کرده بودند، در این روستای کوهستانی به سبب ارتباطش با آذربایجان و رمالروی پرتود آن بازار معتبری دایر بود که گالشان و چوپانان که در فصل گرم سال از علزارهای کوهستانی منطقه بهره می‌جستند، غالباً مایحتاج خود از جمله، چوموش را از بازار ماسوله تهیه می‌کردند و همین کثرت تقاضا سبب وجودی دو دباغخانه سنتی و دو آسیاب تهیه آرد از پوست انار در این منطقه بود. در یک مثل قدیمی آمده است که (۱۴) به اسب دیوشل «روستایی در شهرستان لنگرود» می‌ماند، هنگام آمدن بارش چرم و به گاه رفتن، پوست انار است. ازین مثل برمی‌آید که در روستای دیوشل نیز، چوموش دوزی از رونق قابل ملاحظه‌ای برخوردار بود که اسبان آن دیار، چرم می‌آوردند و پوست انار را که به کار دباغت چرم می‌آمد، با خود می‌بردند. در شاندرمن تالش نیز روستایی بنام «چاموش دوزان» و در روستای خانقاه بر ماسال تالش هم آبادی کوچکی بنام «چاموش محله» وجود داشت که ارزش چوموش را به عنوان پای‌پوشی همه‌پسند و مورد توجه مردم کوه و دشت آشکار می‌سازد. از آنجا که گیلان از نظر دام‌پروری و نگهداری گاو، گاو میش و گوسفند و بز، دارای استعدادی شگرف است، لذا پیوسته پوست کافی برای تهیه چرم چوموش در اختیار مردم این سامان بود و آنان را از لحاظ تهیه پای‌افزار، خودکفا می‌ساخت. چه صنعتگران محلی، اعم از دباغان و پشم‌بافان، چوموش دوزان و... بدون هیچگونه وابستگی خاص به خارج از محیط زیست خود، قادر بودند که برای بهتر عرضه کردن دستورزهایشان بالاستقلال عمل کنند و این اندکی از رموز استقلال‌جویی و خودبستگی مردم این سامان در گذشته درخشان‌شان بود که سرانجام در دوران صفوی در هم کوید شده.

چوموش را از نوعی لاستیک که از روئی طایر اتومیل تهیه می‌کردند نیز، می‌دوختند «رزینی چوموش *rozini čumuš* رشت، زمانی که لاستیک روئی طایر اتومیل فرسوده می‌شد، در کارگاههای مخصوصی، قسمتهای عاج‌دار آنرا برمی‌داشتند. آنگاه لایه‌ای را که لاستیک همراه با نخهایی می‌شد که برای استحکامش بکار رفته بود، به کمک

کازانبرهای دم پهن مخصوص و گزن‌های «گازن *gazan*، رشت» تیز به صورت ورقه‌های نازکی به ضخامت نیم سانتی‌متر، در می‌آوردند. ازین لایه‌های محکم و نازک قبلاً در رشت به صدد سیخهای تکس، *tex* نوعی سطلهای لاستیکی آبکشی «به دره *bəddəre* و ده‌ره *vəddəre*» می‌ساختند سرانجام فرد مبتکری که شناخته نشد، از آن به کمک نخهای قیطانی موم‌کشی شده، چوموش لاستیکی دوخت که در تالش رزینا چاموش *razina čamuš* (۱۵) نامیده می‌شد. این نوع چوموش به سبب لاستیکی بودن، چند امتیاز بزرگ داشت، بادوام و غیرقابل نفوذ بود و در هنگام برف و باران نیز به راحتی مورد استفاده قرار می‌گرفت و مصالحش آسان و ارزان بدست می‌آمد. لذا پس از اختراع اولین جفت‌هایش و استفاده از آن در هوای همیشه مرطوب گیلان به سرعت تقاضا کننده و مشتری مشتاق بدست آورد و مورد توجه قرار گرفت. دیری نپایید که بازار داغی برای سازندگانش بوجود آمد و رقیبی سرسخت برای چوموشهای چرمین شد. اما با بیازار آمدن پای‌پوشهای رنگین و متنوع و نظرگیر و گالوشهای غیرقابل نفوذ، پیش از چوموشهای چرمین بازار تولید و مصرف خود را از دست داد. در عوض چوموش چرمین به دلیل زیبایی ساخت و دوخت سنتی در برابر رقیبان خوش‌ظاهر، مصرفش محدود شد و تا مدتها باقی ماند.

گفتیم که چوموش اصیل سنتی را در گیلان از چرم دباغی شده گاو می‌ساختند و یا به قول فرهنگ فارسی به گیلکی گیل و دیلم (۱۶) از چرم بز. بهمین جهت در جاهایی که دوخت چوموش متداول بود تشکیلات دباغی محلی روبه‌راه می‌شد، گاو را برای مصرف گوشتش می‌کشند پوستش را به دباغخانه می‌پردند و به چرم تبدیل می‌کردند. آنگاه استاد چوموش دوز، چرم دباغت شده را به دکان می‌آورد و به کار می‌گرفت و به کمک الگوهای مقوایی، آنرا به اندازه‌های مختلف که در خورند پاهای خواستاران از کوچک و بزرگ بود، جفت‌جفت می‌پزد (۱۷) و با خیساندن در آب و دست‌مالی آن را نرم و آماده می‌ساخت و پس از فشردن ساختن با رشته آهنین لبه آنها را به کمک آلتی درفش‌گونه به

فاصله‌های مساوی سوراخ می‌کرد. آنگاه از تکه‌ای دیگر از چرم، به کمک گزن نواری به پهنای نیم سانتی‌متر درست می‌کرد و به مدد درفشی دیگر، این نوار را از سوراخهای تعبیه شده در لبه چرمهای بریده شده طوری می‌گذرانید و می‌تابانید که به صورت بافته‌ای در آید و جمع شود. «گاه این کار را به مدد نخهای تاییده و محکم پنبه‌ای موم‌کشی شده صورت می‌داده وقتی با این کار صفحه چرم ساده، چیزی شبیه پای‌افزار می‌شد، آن را به قالب می‌کشید و با وارد آوردن ضربات مثنه، شکل می‌داد و با چوبی صاف و استوانه‌ای نظیر وردنه آن را از چین و چروک می‌پیراست و جفتی چوموش را آماده پوشیدن می‌کرد. کسی که چوموش می‌خرید، جفتی بند رنگین تابنده کار دست زنان و مردان روستا را، دریافت می‌داشت که در حقیقت بند اتصال چوموش به پا بود. این بند را از بافته چرمین لبه چوموش به صورت ضریبدر می‌گذرانیدند، آنگاه پای را در چوموش فرو می‌بردند. و مابقی بند را از میج پا به سوی زانو می‌پیچیدند. بدین ترتیب چوموش در پا محکم می‌شد. اگر چوموشی در اثر سائیدگی کف، سوراخ می‌شد، در فصل خشک تکه‌ای چرم یا نم‌د در آن قرار می‌دادند و به پای می‌کردند (۱۸) سبکی این کفش راحت چرمین به اندازه‌ای بود که در هوای آفتابی و زمین خشک، شخص احساس نمی‌کرد که پای‌پوشی به پای دارد. شکارچیان و راهنمایان محلی که به سنتهای اجدادی خود توجه داشتند، تا چندی پیش که برای شکار بز کوهی و کیک به کوه می‌زدند، از چوموش به عنوان پای‌افزاری سبک بهره می‌گرفتند تا در حرکت، سبک‌پای و چابک باشند و به آسانی راههای کوهستان را زیر پا بگذرانند. لذا جفتی چوموش، پیوسته از وسایل حتمی شکار بود. با این همه، چوموش پای‌افزار هوای خوش و فصل گرم و بی‌باران سال بود، زیرا که چرم در تماس مستقیم با گل‌ولای و رطوبت و باران مداوم، خیس می‌خورد و از شکل می‌افتاد و پوینده را از راه بازمی‌داشت، بخصوص چوموشی که از چرم خام و بدون ازالّه مو، سرهم می‌شد (۱۹) دلیل دیگری که پاره‌ای از جهانگردان، روستائیان و مردم گیلان را در گل‌ولای پای برهنه می‌دیدند، شاید یکی هم، این بود. (۲۰) از سوی دیگر



شاهین دشارا

چوموش به هیچ وجه ظاهر دلپذیری نداشت، علاوه بر آن رویش چون کفشهای متداول امروزی پوشیده نبود و در روزهای بارانی آب به داخلش نفوذ می کرد و آنرا مختص مناطق خشک یا فصل بی باران سال می ساخت. این عوامل به تدریج سبب افول ستاره اقبالش در برابر پای پوشها دیگر شد که سرانجام خط بطلان بر رقم تولیدش کشید.

«رابینو» در جدول مالیاتهای دریاقتی سال ۱۲۸۷ خورشیدی به حساب حاکم بازار، که از پیشه‌وران شهر رشت دریافت شده بود، چوموش دوزان را جزو پیشه‌وران مالیات دهنده آورده است. در آن هنگام پوشیدن چوموش مانند دیگر پای پوشهای زمان (ساغری، گرجی «ویژه زنان» ارسی «marsi») متداول بوده است. مالیاتی که در سال ۱۲۸۷ خورشیدی از، چوموش دوزان رشت دریافت شد یکصدویست قران بوده که در برابر دویست و بیست و چهار قران مالیات ساغری دوزان، هشتصد و هفتاد و هشت قران گرجی، دوزان و یکپهزار و یکصد و هشتاد و هشت قران ارسی دوزان، رقم چندان قابل ملاحظه‌ای نبوده است. و این بدان نشان است که چوموش دوزی در برابر دیگر پای پوشهایی که در شهر رشت دوخته و فروخته می شد، از رونق چندانی برخوردار نبوده و گسترش قابل بحثی نداشته است. در حالیکه ارسی از اقبال و رونق بیشتری برخوردار بود که این هم به دلیل نوعی پیروی از مد روز و هم بخاطر دوام و قوام ارسی در باران و گل ولای می توانست باشد که در گیلان تنها مفرش کوچ و بازار و جاده‌ها و راهها بود و گاه به دلیل همین گل ولای که رفت و آمد را پر مخاطره می ساخت بخشی از راه جهنم دره خوانده می شد. (۲۱)

مارسل بازن محقق فرانسوی در سالهای ۵۵ - ۱۳۵۱ خورشیدی که سرگرم فراهم آوردن مطالب کتاب خود در منطقه تالش گیلان بود (۲۲) در توصیف تالشان می نویسد: (تالش، راه روندهای خستگی ناپذیر است و در زمینهای کوهستانی به راحتی رفت و آمد می کند. گالشی - کانوچویی به پا دارد که جای «چاموشهای» سنتی ساخته شده از چرم را گرفته است.) و این گزارش اضمحلال چوموش در سرزمینی است که این پای افزاز سنتی آخرین نفسهای نامیدانه اش را در قلمرو قومی ساکنانش کشیده است. لازم به یادآوریست که در نقاط محروم کوهستانهای گیلان، آنجا که برپاداشتن بساط دباغخانه‌های سنتی به هر صورت ممکن نبود، روستائیان خود به طریق دست ساز از پوست دامهایشان چرم می ساختند. این روش هنوز هم در مناطقی بیلای اشکور رودسر و بخش عظیمی از روستاهای کوهستانی شرق گیلان برای دباغی پوست بز و گوسفند متداول است.

تقسیم گوشت در روستاهای کوهستانی و کوهپایه ای شرق گیلان

● در روستای لیاسی *liyasi* اشکور علیای رودسر، که بیشتر روستائیان غالباً مانند دیگر روستاهای منطقه تنگدست و محروم بودند و بطور معمول دسترسی به گوشت نداشتند و هر یک نیز قادر نبودند به تنهایی گوسفند یا بزه‌ای را ذبح و از گوشتش استفاده کنند. بیشتر مواقع گوشت به زنگ حوادث و چشم به راه رویدادی بودند که نوید تأمین گوشت چند روزه اهالی را می داد. ناگهان خبر می رسید. گاوی از صخره پرت

شد یا گرگ و پلنگی آن را به سختی زخمی و یا سنگ سرگردان «گردش سنگ *gard6s s6ng*» کبوتر آبکش چابکسر روس» به آن اصابت کرد (۲۳) این خبر به سرعت در تمامی روستا می پیچید و نوید دسترسی به گوشت را در گوش همه اهالی زمزمه می کرد. روستائیان با نوعی معیاری و باوری هم گوشت نان خورش خانه را تهیه و هم زیان صاحب گاو را با خرید گوشت و پوستش جبران می کردند.

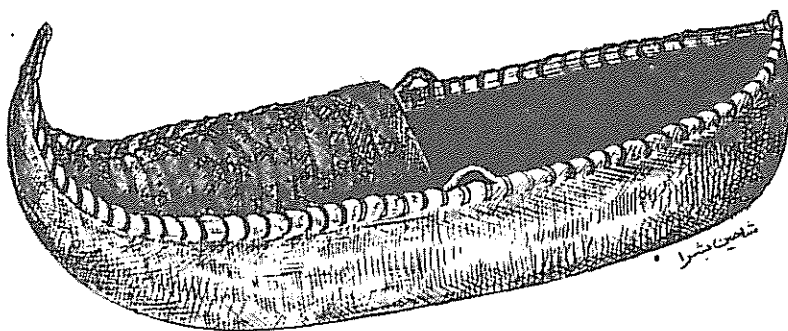
صاحب مال فرو افتاده به کمک «تن از اهالی، گاو صدمه دیده را پیش از آنکه طعمه حیوانات وحشی یا لاشخوران گرسنه چشم «دال *dāl*» شود، می یافت و همانجا ذبح می کرد و اگر ممکن بود نیمه جان آن را به نزدیکترین خانه از محل حادثه می آورد و مراسم ذبح را در منزل انجام می داد. برای ذبح گاو، یک نفر تبر و چاقو می آورد و صاحب گاو به مدد چهار تن دیگر از اهالی، گاو مورد نظر را پس از قیمت گذاری (۲۴) سر می برید و پوست می کند و تقسیم می کرد. اهالی از هر سو در خانه مورد نظر - برای دریافت گوشت جمع می شدند. کسانی که گاو را پوست کنده بودند، لاشه آن را به دو قسمت می کردند که به هر یک «یه نصف *y6 nesf*» می گفتند. هر نصف را به دو قسمت برابر تقسیم می کردند که «یه لنگ *y6 leng*» لاشه نامیده می شد. هر لنگ را با نصف کردن به «نیم لنگ» = «لاشه» و نیم لنگ را با تقسیم نمودن مساوی به «یه چک *y6cek*» = «لاشه» و «یه نیم از یک چک *y6pek*» = «لاشه» و «یه یک از یک چک *y6 qeq*» = «لاشه» نامیده می شد که در حقیقت آخرین قسمت از لاشه یک گاو بود. هر یک از اهالی به قدر مصرف و توان مالی خود قسمتی از گوشت را دریافت می داشت و چون غالباً پول و پله‌ای در اختیار و آهی در بساط نبود که عندالمطالبه بهای گوشت را به تناسب سهمی که می برد بپردازد، به او فرصت لازم داده می شد که فراهم کند و بعداً بپردازد. پنج نفری که در ذبح کردن و پوست کردن و شقه کردن لاشه گاو کمک کرده بودند بجز اینکه ممکن بود یکی از سهام گوشت را خریداری کنند، پس از انجام کار، ناهار میهمان صاحب مال بودند و پشت مازو و فیله گاو

را به عنوان دستمزد کار در محلی که گاو را کشته بودند، کباب کرده و می خوردند. کسی که تبر برای شقه کردن آورده بود، به اندازه پهنای تیغه و طول دسته تبر از چرم پوست گردن گاو به عنوان دستمزد تبر «پس از دباغی سنتی» دریافت می داشت و می گفتند: «آقا - خو، توره خاشا» و اگیت یعنی مزد تبرش را دریافت داشته است. کله گاو به اندازه یک چک (۱۶ لاشه) رز داشت که به خواستارش فروخته می شد. پاچه گاو را به کسی می دادند که گاو را در منزلش سر بریده بودند. پاچه را می گذاشتند تا خشک شود و در زمستان با آن بلوبی می بختند به نام «پاچه پلا» = *pač6 p6la* که مانند ته چین خیلی خوشمزه بود.

تقسیم گوشت به این طریق، در روستای اشکم جهان پهلوی سیاهکل (= اشکجان پالو) لاهیجان «چک پک *čak.6 pak*» نامیده می شد.

پس از آن که دریافت کنندگان سهمیه پی کار خود می رفتند تا با گوشت خریداری ضیافتی برپا کنند و شکی از عزا در آورند، کسی که گاو در منزلش سر بریده شده بود، پوست گاو را تحویل می گرفت تا دباغی کند و سهم هر یک از اهالی را بپردازد. چه در نقاط کوهستانی گیلان که از آنها نام برده شد، رسم بود تا هر کس به اندازه گوشت خریداری، از چرم پوست گاو نیز سهمی ببرد و این روش عادلانه تقسیم، در فرهنگ مردم دیار اشکور و دیلمان، نشانهگر وشن بینی و همکاری و نظم دقیق اجتماعی و تعاونی بود است که همه به آن گردن نهاده بودند و صمیمانه پیروی و اطاعت می کردند.

به هر صورت، تحویل گیرنده پوست گاو موظف به پیراستن آن بود. ابتدا قسمت داخلی پوست را با مخلوطی از ماست، زاج سفید و نمک، یا دوده و خاکستر و نمک (۲۵) می اندود تا مواد زائدش به آسانی جدا و گندزدایی شود. چند روز بعد پوست را به محوطه‌ای باز می آورد و می گسترند و کناره‌هایش را با میخ‌های کوچک چوبی روی زمین طوری استوار می کرد که پوست کشیده و صاف قرار بگیرد و خشک شود، بعد با الگوی یک لنگه چوموش (قالب) سراسر پوست



چوموش

- به مدعیان بی‌پشتوانه، الف زنان تو خالی و خالی بندان
برمذعا گویند.

● سگ هر چی چوموش بیره بازم پابرانده
یه «رشت» «۲۸»
s6k har čī čumuš b6b6r6 baz6m pabrand6
y6

- سگ هر چقدر چوموش بیرد، باز هم پابرهنه است.
● یا: چوموش بر سگ، همیشه پابرانده یه
«رشت»

čumuš b6r s6k hamišak pabrand6 y6
- سگ چوموش بر، همیشه پابرهنه است.

- آنکه بیشتر حرص می‌زند، کمتر به هدف می‌رسد.
- به کسی که در زندگی بر اثر آزمندی و رندی عقب مانده
است، گویند.

● سگ دانه یو چوموش دوج «رشت»
s6k dane u čumuš duj

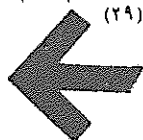
- سگ می‌داند و چوموش دوز.
- سگ داند و پینه‌دوز.

- به ما چه مربوط است، خودشان بیشتر از کار هم خبر دارند.
● سگ خو چوموش بره جاحظرا نده.
s6k xu čumuš bare jaxt6r.a n6de.

- سگ، چوموش بردنش را از یاد نمی‌برد.
- ترک عادت موجب مرض است.

● شیطان از راهی می‌گذشت، غلاف باقلائی دید که گویا
دانه‌هاش را گرفته بودند، آنرا برداشت و دزدکی در جیبش
نهاد، عابری که او را دیده بود، گفت: شیطان! تو هم فریب
خوردی؟! گفت: می‌خواستم بینم برای رجب، پسر،
چوموش می‌شود یا نه؟ (۲۹)

آذر ماه ۱۳۷۱



را علامت‌گذاری (۲۶) می‌کرد و سهم هر یک از افراد را از
چرم گاو (به نسبت گوشتی که خریده بود) می‌برد، مثلاً کسی
که «یه چک y6 ček = ۱/۶ لاشه گاو را خریده بود، به اندازه
سه لنگه چوموش، از چرم گاو دریافت می‌کرد و بقیه به همان
نسبت کمتر یا زیاده‌تر. آنانی که کمتر گوشت خریده بودند، هر
چند نفر گاه بر سر یک لنگه چوموش از چرم گاو، شریک
می‌شدند که معمولاً با دریافت پول یا بخشیدن حقشان به دیگر
شرکاء قضیه را فیصله می‌دادند تا نوبتی دیگر که شرکاء دیگر
ادای دین کنند.

وقتی سهم هر کس را از چرم گاو برایش می‌فرستادند در
حقیقت پیامی بود برای پرداخت بهای گوشتی که به نسیه برده
بود.

چنین رسمی در مناطق ییلاقی دیلمان و سیاهکل نیز به
چشم می‌خورد، زیرا جفتی چوموش تهیه شده از چرم گاو
برای مردمی تنگدست که در کوهستان زندگی دشواری
داشتند، غنیمت بود. * در روستای اشکم جهان پهلوی
سیاهکل لاهیجان، واحد تقسیم پوست برای گوشت گاو که
یه پک ye pak نامیده می‌شد، یه دوروم y6 durum =
(فاصله نوک انگشت شصت تا نوک انگشت اشاره) بود در
حالی‌که این دو انگشت گشوده باشند که در جهت گردن به
سوی دم، روی چرم گاو بریده می‌شد. به هر قسمت از واحد
بریده شده با «دوروم» یک «لور» lour می‌گفتند که از آن
پنج لنگه چوموش ساخته می‌شد و از چرم یک گاو معمولی
بین شش تا هشت «لور» به دست می‌آمد. مرغوبترین قسمت
چرم که از آن چوموشهای محکم و بادوامی می‌ساختند
قسمتی بود که از گردن و امتداد ستون فقرات گاو (شونا لور
soona lour) بدست می‌آمد.

* اشکور هنوز از نقاط محروم گیلانست در روستای
کبوتر آبکش چابکسر رودسر و مناطق کوهستانی منطقه
مانند جبرده اشکور، کسی که گاو را تقسیم می‌کرد، به
عنوان دستمزد یابوری خود به اندازه یک جفت چوموش، از
چرم کپل گاو دریافت می‌داشت که به آن «کفلی چوموش
čumuš kafali» می‌گفتند، ضمناً کسانی که از لاشه گاو
سهمی می‌بردند، بهای گوشت را در موقع برداشت محصول
گندم، سر خرمن می‌پرداختند.

* * *

امروزه چوموش دوزان را دیگر نمی‌توان در روستای
زیبای ماسوله، بر فراز کوههای دوردست فومن دید، گرچه
چوموش دوزی هم چون بسیاری از سنتها، پای از دایره
شهرهای پر دم و دود بیرون نهاده و رخت به دامنه کوهها و
نقاط دور از مظاهر شهرزدگی کشیده بود. به امید آنکه بتواند
چند صباحی دیگر با مردم ساده‌دل و بی‌تکلف کوهستان به
حیات خویش ادامه دهد، لذا، چوموش دوزان ماسوله خود نیز
دریافته بودند که با از بین رفتن دبابخانه‌ای سنتی، کار احیای
صنعت چوموش‌سازی که دستورزی زبده و قدیمی است از
امکان و شانس چندانی برخوردار نیست. به همین دلیل آنان نیز
در اواخر کار، به ساخت چوموشهایی روی آوردند که
پرزرق و برق و تجملی بود و لایق دکوراسیون دولترای
شهریانی که دوست داشتند جفتی از اینگونه پای‌افزار زیستی
را کنار دیگر تجملات صحنه آرای زندگی، در خانه پیادگار
داشته باشند. شاید بدین جهت که با دیدن آن، خستگی حاصله

از ماشین‌زدگی خود را با یادآوری پیاده‌روی اجدادشان رفع
کنند. زیرا که در فرهنگ مردم گیلان «چوموش پاتاوه کودن
čumuš pā tāv6 kud6n، اصطلاحیست برای بیان
آمادگی و دل به راه سپردن و پیاده رفتن است.

برای یافتن ارزش واقعی چوموش، این پای‌پوش سنتی
گیلانیان، در آئینه فرهنگ مردم این سرزمین به سیمایش
بنگریم:

● انی کله، سه جوفت (لنگه) چوموش به
«رشت»

ani kl6 s6 juft (l6ng6) čumuš. be
«پوست» کله‌اش سه جفت (لنگه) چوموش می‌شود.
آدمی بزرگ، کاربر و قابل و کارآمد است.

● پور دووستن، چوموش پا را به «رشت»
pur dov6st6n čumuš para be

از دوندگی بیش از حد، چوموش پاره می‌شود.
تک و پوی بیهوده زبان‌آور است، اگر بر درآمد می‌افزاید
سبب زیان جانی و فرسودگی بدنی هم می‌شود. خوبی کارها
در میانه‌روی است.

● تی اوستا می شاگرده، تی فند می چوموشه
بند،

ti usta mi šāgr6d.6 ti f6nd mi čumuš.6 b6nd
استاد شاگرد من و فن تو بند چوموش من است.
من از تو استادتر و زرنگترم و فریبت را نمی‌خورم.

- برگرفته از شعر سه تابلوی ارباب و رعیت «منت‌خور الاعیان»
را دباز قلعه‌ای «افراشته»

● خوبه خو پشرا بیده، نی ویره گفتی خو
چوموش لنگا سگ بیردا. «رشت»

xob.6 xu peer.a bide. nivire gofti xu čumuš
lana s6k b6b6rd.a

- خوبست پدرش را دیده، وگر نه می‌گفت لنگه چوموشم را
سگ برده است. (۲۷)

گیلان زمین

فصلنامه تاریخی فرهنگی اجتماعی

فرم اشتراک فصلنامه گیلان زمین

نام و نام خانوادگی

شغل:

تاریخ شروع اشتراک

از شماره

نشانی:

برای اشتراک فصلنامه می‌توانید حق اشتراک خود را به حساب جاری ۴۰۲۰۸ بانک ملت شعبه میدان شهرداری رشت به نام قربان فاخنه واریز کنید و فیش بانکی آن را همراه کپی این فرم به نشانی نشریه برای ما ارسال دارید.

حق اشتراک برای چهار شماره

ایران - پست عادی ۱۴۰۰ تومان / پست سفارشی

۱۷۰۰ تومان

خارج از کشور ۶۰۰۰ تومان

ه. ل. رابنیو

فرمانروایان گیلان

مجموعه چهارگفتار پیرامون

تاریخ و جغرافیای گیلان

ترجمه

م. پ. جکتاجی - دکتر رضا مدنی

نشر گیلکان

قابل وصول با پست سفارشی

در ازای ارسال ۲۵۰۰ ریال تبر

نشانی رشت صندوق پستی ۱۷۳۵-۴۱۶۳۵، نشر گیلکان

می‌پوشند، پوست کلفتی را با زه به پا می‌بندند که تمام کف و نیمه‌ای

از روی پا را می‌گیرد و خود اهالی به آن «چرم» = *čarm* می‌گویند.

۱۹ - او معمولاً بدون پای‌پوش راه می‌رود و همیشه باداسی از آهن یک‌پارچه مسلح است (سرزمین گیلان، الکساندر خودزکو، ترجمه دکتر سیروس سهامی - چاپ اول ۱۳۵۴ - انتشارات پیام - صفحه ۱۱۸)

۲۰ - به شماره (۸) رجوع شود.

۲۱ - جاده‌ای بین سنگر و امامزاده هاشم از مناطق جنگلی پرچاله و چوله و گل‌ولای می‌گذشت.

۲۲ - تالش منطقه‌ای قومی در شمال ایران نوشته مارسل یازن - ترجمه دکتر مظفر امین فرشچیان، ص ۳۵۶.

۲۳ - گور *goor* هم، به همین معنی است = سنگ سرگردان، گاوا گور بی‌گفته *gav.a goor bigift.6* = سنگ سرگردان به گاوا اصابت کرده است. در گیلکی رشتی می‌گویند: سنگینه گورا مانه

singin.6 goor.a mane مانند سنگ سرگردان کوهستان سنگین

است. یا به تنهایی می‌گویند، گورا مانه *gor.a mane*، به سنگ سرگردان کوهستان شبیه است. این سنگها چون در شب تند

کوهستان از زیر پای رونده‌ای سست شد و غلغله، به دلیل افتادن در

سراسیمه، هر لحظه بر شانشان افزوده می‌شود. هر چند که کوچک

باشند، پرزور و توان می‌شوند و اصابت آنها به حیوان یا انسان

پیوسته فاجعه‌آفرین و مصدوم‌کننده است. این واژه به معنی کوه نیز

هست.

۲۴ - برای آنکه پس از تقسیم، بهای هر قسمت از لاشه به دقت

برآورد شود.

۲۵ و ۲۶ - روستای اشکم جهان پهلوی سیاهکل لاهیجان.

۲۷ - در کتاب مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم، محمود پاینده

صفحات ۵۳ و ۵۴ هم این ضرب‌المثلها آمده است.

۲۸ - در خانه‌های روستایی وقتی شبانگاهان، سگان نگهبان را

می‌گذاشتند تا اموال خنگان را پاسداری کنند، این سگان گاه به

سبب گرسنگی و بسوی لاشه‌ای که از چوموشهای نمناک

برمی‌خاست، آنها را اگر فرا دست بود، می‌دزدیدند و به گوشه‌ای

دنچ برده و می‌دریدند و گاه شدت گرسنگی آنان را به سزای از

این پای‌پوشها و امید داشت. لذا، در روستاها، چوموش و کفش را غالباً

از جلوی ایوان و با گرد پله‌ها جمع کرده و بر بالای بلندی ایوان و

جاهای دیگر، به دور از دسترس سگان قرار می‌دادند.

۲۹ - مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم، پانویس صفحات ۵۳ و ۵۴، محمود پاینده



قابل توجه علاقمندان گیله‌وا

در پاسخ به نامه عزیزانی که از فروش سریع و نایاب شدن گیله‌وا در کیبوسک‌های مطبوعاتی و نتیجتاً مشکل تهیه آن گله دارند به اطلاع می‌رسانیم که نسخ گیله‌وا علاوه بر بخش در مطبوعاتی‌ها و کیبوسک‌های فروش در سطح شهر رشت و برخی شهرهای شمال، در کسبافروشی‌های معتبر رشت و سرخسی شهرها نیز عرضه می‌شود. می‌توانید برای تهیه آن به کتابفروشی‌ها نیز مراجعه فرمایید.

* اشکور هنوز از نقاط محروم استان گیلان است.

• پاره‌ای توضیحات که در متن شماره گذاری شده است:

۱ - در گیلان بطور متوسط دویست روز در سال باران می‌بارد و میزان رطوبت هوا غالباً بالای نود درصد است.

۲ - در راسته بازاری که میدان بزرگ را به مسجد کاسه‌فروشان رشت متصل می‌سازد، حدود نیم قرن پیش به راسته چوموش دوازده (چوموش دوجانه راسته)

čumuš dujan.6 rast6 معروف بود که پس از دایر شدن گالوش‌سازی در آن، به راسته گالوش‌سازان (گالوش‌سازانه راسته *galuš sazan.6 rast6*) تغییر نام داد و اکنون به راسته کاسه‌فروشان معروف است.

۳ - این پای‌افزار اصلاً مخصوص گیلان نبوده است و در آذربایجان شرقی و غربی، خراسان و کردستان نیز تولید و به کار برده می‌شد.

۴ و ۵ - کفشها و یا پای‌پوش‌های اولیه‌ای که انسان از دیرگاه تاریخ برای خود دست و پا کرد تکه پوستی بود که بر پای خود می‌بست. بنابر مستندات تاریخ، کفش مادی که مادها به پا می‌کردند از چرمی یک تکه ساخته شده بود و مانند جوراب به پا کشیده می‌شد و هیچ نوع درزی در نیمخ آن دیده نشده است (پوشاک باستانی ایران، صفحه ۱۰)

۶ - توکی سیاهکل لاهیجان «چومیش» *čumiš*

۷ - مسافت در ارمنستان و ایران ۸۵ - ۱۱۸۴ خورشیدی.

۸ - ولایات دارالمرز ایران، گیلان. ترجمه جعفر خمami زاده زیرنویس ص ۲۱۷ - انتشارات طاعتی. رشت.

۹ - ۱۰ - ۱۱ - پوشاک ایلها و چادرنشینان و روستائیان ایران - جلیل ضیاءپور

۱۲ - فرهنگ تاتی و تالشی. علی عبدلی و گلچینی از واژه‌های دو زبان،

۱۳ - در شهر رشت و روستاهای اطراف و شهرهای غرب گیلان، در فصل گرفتن آب انار و اوایل پاییز، عده‌ای به خرید پوست انار ترش یا جمع‌آوری از سطح شهر و روستا می‌پرداختند

۱۴ - دیوه شله اسبا مانه، آمونا چرمه بار داره، شونا انار پوست *div6 s616 asb.a mane amon.a č6rm.6 bar dare šoon.a anar pust*

به اسب روستای دیوشل و لنگروده مانده است. به هنگام آمدن (به شهر) بارش چرم است و به گاه رفتن (به روستا) بارش پوست انار. این ضرب‌المثل به گوش مردم لنگروده در صفحه ۱۴۵ و ۱۴۶ و زیرنویس آنها و در کتاب مثلها و اصطلاحات گیل و دیلم محمود پاینده هم آمده است و در حق کسانی گفته می‌شود که به خاطر کسب درآمد بیشتر لحظه‌ای تاب و قرار ندارند و به هر کاری دست می‌زنند.

۱۵ - محمود پاینده لنگرودی - انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶

۱۶ - در کنشانی سنتی بنابر باور مردم، غالباً اندازه قالب پای راست اندکی از پای چپ بزرگتر بود، یکی آنکه اصولاً پای راست در اکثر مردم، کمی از پای چپ بزرگتر است و دیگر اینکه هر کنشانی که دولنگه از پای‌پوش را به یک اندازه بدوزد، زنش می‌مرد و از باورهای مردم رشت،

۱۷ - فرهنگ فارسی به گیلکی گیل و دیلم. محمود پاینده. انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۳۶۶

۱۸ - این نوع چوموش را که در روستاها می‌دوختند و چرمش به صورت فنی دباغت نشده بود، (کاله چرم = *kal.6 č6rm*) می‌نابیدند. شادروان جلال‌آل احمد در کتاب اورازان صفحه ۴۸ درباره پای‌پوش زمستانی مردم منطقه می‌نویسد: در برف و سرما اگر بیرون بروند چارچ به پا می‌کنند، یعنی روی جوراب پشمی که

خونخواران غیر تاریخی در گیلان

گیلانیسان، در همه روزگاران، همواره با خونخواران تاریخی و غیرتاریخی ناشناس و آشنا روبرو بوده‌اند یا مژه ضربت شمشیر پاره‌ای از آنان را چشیده‌اند؛ یا از بسیاری دیگر، در شبانروزان، رنج‌ها کشیده‌اند و زبان‌ها دیده‌اند.

از خونخواران تاریخی، در تاریخ‌ها بسیار گفته‌اند و ای بسا، بسیاری از همان خونخواران در جای‌جای زیر خاک ولایت پرحکایت ماخته‌اند و اکنون ما را با آنان کاری نیست!

اما، اگر ستم خونخواران تاریخی در سرزمین گیلان، گشاه‌گاه و گذرا بود؛ آزار خونخواران غیرتاریخی، در شبانروزان سرد و گرم روزگاران نیز همیشگی و جانی بود و هست! و هنوز هم روز و روزگار ناخن کبودان آن دیاران، از نیش و گزاز گزنده‌این خونخواران سیاه است.

خونخواران غیرتاریخی دوگروه‌اند: روز شکار - شب شکار. یا (روزگرد و شبگرد). شب شکاران، روز شکار هم هستند اما چون شکارهایشان در روز بیدارند و قدرت دفاع نیز دارند؛ به همین سبب، روزگردان کم آزارند و گرته، هر زمان و هر جا، خونخوارند و سرسوزن هم شرم ندارند!

این خونخواران بی‌شرم عبارتند از:

۱- ساس

ساس حشره‌ای خونخوار است، و رنگ قرمز مایل به قهوه‌ای دارد. روزها در درز و پیوند دیوار خانه‌های روستایی، در ترک خوردگی چوب‌های سقف، لای تشک و لحاف پنهان می‌شود و شب سالانه‌سلانه راه می‌افتند و به انسان نیش می‌زنند و خونی را می‌مکند. بود بدمی‌دهد و خیلی سریع تولید مثل می‌کند. این جانور شب شکار، روزها می‌خوابد و شامگاهان به خوابگاه خفتگان می‌رود و حسرت یک مژه خواب را بدرد آنان می‌گذارد. خفتگان خسته، ناگهان از خواب می‌پرند و تن دردمند خویش را می‌خاراندند و از بیدار خوابی و خارش، به حالت ضعف و عصبیت دچار می‌شوند تا صبح جان می‌دهند و چون کرم در رختخواب وول می‌خورند.

ساکنان خانه‌های ساس‌دار، تانیه‌های شب بیدار می‌نشستند و از هر دری سخنی می‌گفتند. تا کاملاً خسته شوند و به خواب عمیق فرو روند و از نیش‌ساس‌ها بیدار نشوند!

مثلی هست که: ای کال گب‌ئون، ساس دئو خانه ز خوبه!

یعنی: این سخنان بیهوده و ناپخته برای خانه‌های ساس‌دار خوب است (که وراجی کنند تا به خواب روند). آن زمان‌ها از انواع حشره کش‌ها، اسپری‌ها و دوا درمان خبری نبود. سپاسی از ذهن کسی نمی‌گذشت و ساس، این حشره خونخوار مردم آزار هم، در دسترس نبود که او را بکشند. تنها راه مبارزه با این خونخوار شب شکار، (ساس آتیش) بود. در کف اتاق، هیمة آتیش (هیزم آتش) می‌کردند و درها را باز می‌گذاشتند تا دود بیرون رود. آنگاه که آتش سرخ (بور) می‌شد؛ درها را می‌بستند. ساس‌ها بر اثر گرما بی‌تاب می‌شدند و از درزها و ترک خوردگی‌های بیرون می‌آمدند و به کف اتاق می‌ریختند این تنها راه مبارزه با (خونخواران کوچولوی شبگرد) در آن روزگاران بود.

۲- کک = سوبول

حشره ریز و جهنده سیاه‌رنگ هم، در شکاف چوب‌ها و لای پرز قالی زندگی و تخم‌ریزی می‌کند. زندگی انگلی دارد و حشره خطرناکی است، از خون انسان و دام تغذیه می‌کند و موجب انتقال میکروب بیماری‌ها از بیماران به انسان سالم است. کک‌هایی که روی بدن موش‌ها زندگی می‌کنند عامل انتقال میکروب طاعون به انسانها هستند. کک‌ها، تابستانها در رختخواب‌ها می‌جهند و خون انسان را می‌مکند و از خود هزاران نقطه قهوه‌ای رنگ بر روی ملافه‌ها و پارچه‌های سفید باقی می‌گذارند و به آن (سوبول تیره = کک ریخته) می‌گویند و نوعی سوگند ساختگی برای دروغ صحت‌آمیز به (سوبول قسم) مشهور است و به برویجه‌های فرز و چابک هم (سوبوله موندنه = به کک می‌ماند) می‌گویند و این ترجیح بند، یک قصه قدیمی کودکان را هم بنویسم:

(سوبولی به آو دسورده، سوبوجی گریان وزاره = سوبول = کک در آب غرق شد و شیش گریان است).

۳- شیش (سوبوج (ش) - شیش (غ) - اسچ

شیش جانور کوچک خونخوار، در بدن انسان کثیف و بی‌بهداشت، تولید می‌شود و با خون انسان زندگی می‌کند اعضاء دهان این حشره سوراخ‌کننده است. شیش بر دو گونه بود. شیش موی سر- شیش لباس (آیا اکنون بر دو گونه نیست؟! نمی‌دانم. اما آن

روزگاران، در موی سر و لای درز لباس ۹۹ درصد مردم حضور داشت و گاهی آشکارا روی کراوات آموزگاران ما- که از اول خرید تا آخر پاره شدن فقط یکبار گره می‌خورد - رژه می‌رفت! سال‌های ۲۱-

۱۳۲۰، که سوم - چهارم دبستان بودیم- همه ما - هر هفته، موی سر را ماشین نمرة یک و دو می‌زدیم و هر شب شانه می‌کردیم و در کنار بخاری هیمة سوز دیواری (کله چال)، پیراهن و لباس زیر را در می‌آوردیم و (وامو جال) (ش) (وامج (غ) = بازاری) می‌کردیم و شیش‌های شکار شده را در آتش کله چال = شینه یا شعله چراغ فیله‌ای می‌انداختیم و زنان نیز، بعد از فراغت از کار روزانه، سر بر زانوی هم می‌گذاشتند ولای مویها را می‌گشتند و در حمام هم (رشک شانه) می‌کردند و هزار و یک کار دیگر ... اما این جانور بی‌دست و پا!! همه جاحضور داشت. لارو

شیش، رشک و نوزادش، ریسکه = ریزکه Risk نام دارد. مثلی هست: بته سوبوج، هفت ته، سزنگه شونه = یک شیش به هفت سران گاه (هفت سرگاه = هفت بالین) می‌رود؛ و این جانور انگلی، ناقل بیماری (تب زرد و تیفوس) است و تیفوس در آن سال‌ها یک عامل بزرگ مرگ و میر بود.

به آدم سمج و مزاحم هم می‌گویند: کهنه سوبوجه موندنه = به شیش بالغ پیر می‌ماند = می‌چسبد و ول نمی‌کند!

۴- پشه

صائب تبریزی می‌گوید: (پشه با شب زنده‌داری خون مردم می‌خورد - زینهار از ...)

از شب زنده‌داران آوازخوان خون آشام - پشه - است که در شرق ولایت ما به آن شوگر Sugaz = شب‌گر می‌گویند و آوازش- عامو، عامو و نوع دست و پا بلند آن لال Lal نام دارد و چند گونه از این تیره خونخواران، به آزار و نیش زدن، روزگار می‌گذرانند. اما یک نوع دیگرش راکه با (ژست ویژه) می‌نشیند؛ آنوفل می‌گویند که ناقل مالاریاست.

ما - برویجه‌های آن سال‌ها- بالشویکی سال و میرزا کوچک خانی سال و سالهای جنگ جهانی دوم، از دم، مالاریایی بودیم؛ زرد و زردنو و لاغر و کم اشتها و کم خون ... و جناب پشه مالاریا، هر شب خون ما را میل می‌فرمودند.

بیماران مالاریائی تب می‌کنند؛ (تب نوبه - سر ساعت هر روز) ... هر روز یکبار و کم‌کم دوبار؛ تب لرز و نشستن و گرم شدن در سینه کش آفتاب ... و درمان مالاریا هم (تین) بود و برای ایجاد اشتها (شراب طبی)، در روز، یکی دو قاشق پیش از غذا به دستور پزشک.

[[کراز گرفته بودم و از مدرسه بازمانده بودم و (عصای دست پدر در کار بازار) روزی دویس برجه، پشته هیزم به کول - حدود ساعت ۱۰/۵ از جلو مغازه ما می‌گذشتند اولی، دومی را صدا زد و گفت: کسی بنشین که تبم را بکنم و برویم. در سینه کش آفتاب نشستند. بیمار مالاریائی حدود یک ربع مثل بید لرزید و نوبت تبش تمام شد و پاشدند رفتند.]]

و امام جناب پشه خونخوار بی‌مالاریا... آن روزگاران در هر گوشه و کنار گیلان، [مرداب و (سل sal = اصطلاح = سطل satal) و استخر و آبگیر و

آوچاله و نهر و خاله xāl6 و چاله - چوله و مانداب زیاد بود و پشه هم، گوشش به (اولاد کمتر و زندگی بهتر) بدھکار نبود. آنقدر زود - زود و زیاد - زیاد تخم می گذاشتند که صدای گویندگان (عامو - عامو) در گوش همه آدم‌های جهان پیچید. و آنان را از خواب بیدار کند! این بود که ۶ ماه از سال، شب‌ها، پشه‌ها در گیلان حکومت می کردند.

آنوقت‌ها، امشی - انواع اسپری‌ها و پشه کش‌ها و (ویپ من) برقی و شرقی! به بازار نیامده بودند. مردم روستاها از اول غروب، چند - تکه از (پهن گاو - ناپاله خشک) را آتش می کردند. دود پهن خشک گاو، تا شعاع ۳۰ - ۴۰ متری اطراف خانه و باغ می پیچید و به چشم‌های پشه می رفت!! و چشم‌های آنان، خسته و بسته می شد و آدم‌ها و اطاق‌ها را نمی دیدند!!

در شهرها هم از پارچه نازک توری مانند، اطاقک پارچه‌ای می ساختند که به آن (پشتان - پشتام = پشه دان - پشه دام) و پشه بند می گفتند و بالاخره، پشه‌ها با کشیک‌های مداوم و با استفاده از فرصت‌های مناسب، خود را به داخل این اطاقک می رساندند و خون خفتگان خسته و خستگان خفته رامی خوردند و گاهی نیز به ضرب دست این و آن، تصادفاً کشته می شدند و خون آن به لباس این و خون این به جان آن، نقش می بست که کار، به غسل می کشید و بعضی‌ها به طنز می خوانند. غسل می کنم غسل پشه، می خواد بشه می خواد نشه!!

۵- کنه = هیشتک hištak
از دیگر جانوران روز و شب شکار و خونخوار، (کنه) است که در شرق گیلان به آن هیشتک hištak می گویند.

کنه از رده (بند پایان) است و انگل پستانداران از قبیل دام - سگ - گربه - انسان و «پرندگان»!!

برروی پوست می چسبد و علی الحساب خون می خورد. نوعی از آن که در کاروانسراها و اماکن عمومی زیاد است (غریب‌گز) می گویند. این «غریب‌گز» که «خودی» ها رانادیده می گیرند، به هر کس که مراجعه می کند، (تب راجعه) را تقدیم حضورشان می نماید؛ یعنی عملکرد (پشه مالاریا) را دارد!

مثلی هست که: تی کلاه هیشتکه بز! = کنه روی کلاهت را بز و بینداز!

یعنی: برو دهاتی! هنوز کنه، روی پوست نشسته است و در شهر لاف مزن!

تعریف کردند که: [دوستم کارمند اداره بهداشت فلان شهر و متخصص حشره شناسی و زیست شناسی است و می گفت مأموریت داشتم که به فلان روستا بروم و کنه را از نزدیک ببینم. با همسفرم که یک روستائی بود همراه شدم. خیلی دور نشده بودیم که پرسید: - برای چه به فلان روستا می روی؟ - گفتم: برای دیدن و شناسائی کنه!

گفت: - شما این همه راه را برای دیدن کنه می روی؟!!

آنگاه دست کرد و از پس یقه اش یک کنه گرفت و گفت:

این یک کنه است؛ بفرومائید بشناسید!!...]

و در پایان به آدم سچ و پررو می گویند: هیشتکه

موسون آدنه دشتکته = مثل کنه به آدم می چسبد. امید که پروردگار، شهر چه سچ و کنه صفت را از سراولاد آدم دور کند.

* میان پرندگان و چارپایان، دوستی دیرینه‌ای برقرار است و این دوستی بی دلیل و برهان نیست. بسیار دیده شده است که در علفچرها و صحراهای سرسبز، پرندگان گوناگون برشانه و گردن اسبان و روی شاخ گاوان نشسته‌اند و آنان حضور این پرندگان را با شادی پذیرا می شوند چرا این دوستی‌ها میان آنان، همواره ادامه دارد؟ خیلی ساده است.

کنه (هیشتک) نرم نرمک به زیر پوست چارپایان را می یابد و گرم گرمک، خون آنان را می خورد. چارپایان، هیچگونه وسیله دفاعی ندارند؛ اما پرندگان برگردۀ چارپایان می نشینند و خونخواران را از تن آنان بیرون می کشند یعنی، کنه‌ها خون چارپایان را می خورند و پرندگان خون کنه‌ها را.

۶- زالو = zolu = خرسه xars6 - سمبور / sombor غ

(مفت مفت ره، زالو دوجوکه تی زن پسا - به ره شکر بکن، زالو خودش حکیم - دوباره) افراشته زالو، که گاهی موجب درمان درد انسان و گاهی بلای جان انسان است؛ جانوری از شاخه کرم‌هاست که در دو سوی بدنش - (سروته) - بادکش‌هایی دارد که به وسیله آن خود را به حیوانات می چسباند. زالو در قسمت بادکش دهانی، دارای سه ردیف آرواره است که با آن، پوست بدن میزبان را سوراخ می کند و خوش را می مکد. نوعی از آنرا در لاهیجان خرسه xars6 در رشت سمبوره sambur6 می گویند و در لنگرود، محله‌ای هست به نام (خرسه ویر xars6-Vier) = خرسه: زالو / ویر: گذار، محل کم عمق آب در رودخانه، که پیادگان از آنجا به آن سوی رود می گذرند.

روزگاری، زالو بلای جان برنجکاران بود و شاید، هم اکنون نیز هست.

وقتی که گاو و اسبان، دو آیه رحمت و برکت، همزور می شوند تا برنجزار، صاف یا تمیز و هموار گردد؛ زالو، این جانور اهرمن خو، از فرصت استفاده می کند و به بدن انسان و حیوان می چسبد و آنقدر خون می خورد که سنگین می شود و می افتد.

روزگاری به پاره‌ای از خان‌ها و فئودال‌ها می گفتند: مثل زالو خون دهقانان را می خوردند! مثلی هست که فلانی از شنیدن فلان حرف یاخیر، (زالو موسون، پشت ورو بوبو) = مثل زالو پشت ورو شد!! چگونه زالو پشت و رو می شود؟ خیلی ساده است.

اگر یک چوب نازک را از یک سر زالو فرو کنند و از سر دیگر بیرون آورند؛ زالو پشت و رو می شود و همه وجودش به هم می خورد!

زالو را برای درمان دمل‌های عفونی، خون مردگی، و از این دست بیماری‌ها استفاده می کردند و برای جدا کردن آن از دمل‌ها و خون لخته‌ها، (نمک) بر آن می پاشیدند.

* * *

این‌ها، کرم‌ها و حشرات، به قول (مدرنست‌های پژوهشی!) (برون گرا = بیرون جسمی!) هستند و انسان می تواند، همیشه آنان را ببیند و با قشورزدن و سپاشی

بسمه تعالی

آگهی تأسیس

کتابخانه عمومی غیر دولتی

همانطور که آگاهی دارند در سطح کشور کتابخانه‌های عمومی و خصوصی غیر وابسته به وزارت، متبوع وجود دارند که بدون هیچگونه نظارت و مجوزی مشغول فعالیت می باشند و از سوی دیگر افراد حقیقی و حقوقی متعددی تقاضای تأسیس کتابخانه عمومی غیر انتفاعی را دارند.

بمنظور رفع مشکلات موجود و نظارت بر فعالیت کتابخانه‌های مختلف و فراهم آوردن امکانات مشارکت مردمی در جهت پیشبرد اهداف فرهنگی انقلاب اسلامی «آئین‌نامه اجازه تأسیس کتابخانه‌های عمومی غیر دولتی به اشخاص حقیقی و حقوقی» تدوین و به تصویب مقام عالی وزارت و شیوه‌نامه اجرایی آن نیز تهیه و به تأیید هیأت امناء کتابخانه‌های عمومی کشور رسید.

لذا مراتب جهت آگاهی عموم مردم خصوصاً متقاضیان تأسیس کتابخانه‌های غیر دولتی، متعاقباً در نشریات محلی استان درج می گردد. ضمناً اداره کل فرهنگ و ارشاد اسلامی - اداره امور کتابخانه‌ها واقع در خیابان سعدی پاسخگوی سئوالات داوطلبین محترم خواهد بود.

اداره کل ارشاد اسلامی گیلان

و شستشو یا سرانگشتان تدبیر، سر آنان را کم کند؛ اما شیه همین حشرات، کرم‌هایی (درون گرا = درون جسمی) هستند که آنان نیز خونخوارند و ازخون درون انسان، جیره روزانه دارند.

(کرم کدو - تپیا) / (کرم آسکاریس شیه کرم باغچه) / (کرم ریز سوزنی = ؟) و بسیار از انگل‌های خونخوار، از تیره درون گراها و درون خونخواران!

* * *

سخن به درازا کشید و این سخنان ناپخته و بیبوده شاید برای خانه‌های ساس‌دار خوب باشد!! به یاد داشته باشیم که نیاکان ما، چه جانورانی را به جان دیدند و دردشان را به جان خریدند چه رنج‌ها بردند و غم خوردند تا زندگی راسپا نگه داشتند.

بخشی از مردم دنیا، زندگی این خونخواران غیر تاریخی را، در کتاب‌های جانورشناسی می خوانند و شاید نیش این گزندگان خونخوار را هرگز باجان خویش احساس نکرده‌اند و بخش دیگر از مردم جهان، هنوز نگران این گزندگان خونخوارند.

امیدوارم روزی برسد که فرزندان ما نیز، از سر این آزارندگان، رهایی یابند و مفاهیم خونخواران تاریخی و غیرتاریخی را در کتاب‌های تاریخ و زیست‌شناسی بخوانند.

تهران ۱۴ شهریور ۱۳۷۲

از خراسان به گیلان!

بررسی تطبیقی یک حکایت گیلکی

مهدی سیدی

دهم؛ اما چه کنم که قطع پیوند برادری دل به هیچ نایم
رخصت نمی‌دهد: «بر بی‌بدل چگونه گزیند کسی بدل؟» زنی
جوایم شوهری دیگر توانم کرد، و تواند بود که از او فرزندی
آید که آتش فراغ را لختی به آب وصال او بنشانم، و زهر
فوات این را به تریاک بقای او مملو کنم. لیکن ممکن
نیست مرا که از آن مادر و پدر که گذشتند برادری دیگر آید تا
این مهر برو افکنم.

ناکام و ناچار طمع از فرزند و شوهر برگرفت و دست
برادر برداشت و از زندان به در آورد. این حکایت به سمع
ضحاک رسید. فرمود که: فرزند و شوهر را نیز به هنبوی
بخشید.^۳

دشت توس - خراسان

پانویس

- ۱- راوی: ایران سلیمانی - ساکن رشت
- ۲- جهانگشا، ج ۱، ص ۱۸۲، تصحیح قزوینی، تهران، بامداد. و علامه قزوینی، در ذیل صفحه و حکایت فوق یادآور شده که: این حکایت به عینا در مرزبان‌نامه سعدالدین وراوینی، که قریب پنجاه سال قبل از جهانگشای تألیف شده مسطورست، و نسبت این واقعه را به ضحاک می‌دهد (مرزبان‌نامه، طبع حقیر، ص ۱۶-۱۷).
- ۳- مرزبان‌نامه، تصحیح قزوینی، تهران، فروغی، ۱۳۶۲، ص ۱۶.

و در «مرزبان‌نامه» چنین آمده است: «ملک‌زاده گفت:
شنیدم در عهد ضحاک، که دو مار از هر دو کتف او برآمده
بود و هر روز تازه جوانی بگرفتندی و از مغز سرش طعمه آن
دو مار ساختندی، زنی بود «هنبوی» نام. روزی قرعه قضای بد
بر پسر و شوهر و برادر او آمد. هر سه را بازداشتند تا آن بیداد
معهود برایشان برانند. زن به درگاه ضحاک رفت، خاک تظلم
بر سرکنان نوحه درد آمیز در گرفته که: رسم هر روز از هر
خانه [ای] مردی بود، امروز بر خانه من سه مرد متوجه چگونه
آمد؟ آواز فریاد او در ایوان ضحاک افتاد، بشنید و از آن حال
پرسید. واقعه چنانکه بود آنها کردند. فرمود که او را مخیر کنند
تا یکی از این سه گانه که او خواهد معاف بگذارند و بدو باز
دهند. هنبوی را به در سرای زندان بردند. اول چشمش بر
شوهر افتاد، مهر و الفت و موافقت در نهاد او بینید و شفقت
از دواج در ضمیر او اختلاج کرد، خواست که او را اختیار کند.
باز نظرش بر پسر افتاد، نزدیک بود که دست در جگر خویش
برد و بجای پسر جگر گوشه خویش را در مصلب عقاب
آفت اندازد، و او را به سلامت بیرون برد. همی ناگاه برادر را
دید، در همان قید اسارت گرفتار. سر در پیش افکند، خوناب
حسرت بر رخسار ریزان با خود اندیشید که، هر چند در ورطه
حیرت فرو مانده‌ام نمی‌دانم که از نور دیده و آرامش دل و
آرایش زندگانی کدام اختیار کنم، و دل بی‌قرار را به چه قرار

حکایتی گیلانی می‌گوید: شوهر، فرزند، و برادر زنی به
اتهام جرمی مشترک محکوم به مرگ شدند. سلطان به زن
گفت: یکی از سه مجرم را بر تو می‌بخشم، اکنون انتخاب کن.
زن گفت: «شوهر همیشه بُیو»؛ شوهر همیشه هست.
«فرزند بُیو، بُیو» فرزند هست و نیست.

اما: «برادر هرگز بُیو»، برادر هرگز حاصل نمی‌شود،
برادرم را ببخش! سلطان را خوشامد و هر سه را بخشید.^۱
و عظاملک جوینی در تاریخ «جهانگشا»، ذیل «ذکر
صادرات افعال اوگتای قاآن» نوشته است: «دیگر سه شخص
را بیاوردند جهت گناهی که از ایشان صادر شده بود، فرمود (=)
اوگتای) تا به قتل رسانند. چون از بارگاه بیامد عورتی را یافت
[که بر سر] خاک می‌پاشید و فریاد می‌کرد. از او پرسید که: چه
سبب را [گریه] می‌کنی؟

گفت: جهت این مردان که به کشتن ایشان فرمان
شدست؛ که یکی شوهرست و دیگری فرزند و دیگر برادر.
فرمود: که ازین هر سه یکی را اختیار کن، تا جهت دل تو
زنده نگهدارند.

گفت: شوهر را عوض است، و فرزند را مرچو است که
تواند بود، اما برادر را به هیچ وجه عوض ممکن نیست!
[سلطان] هر سه را بدو بخشید.^۲

خدمات پستی نشر گیلکان

نشر گیلکان، مرکز تهیه و پخش کتابهای مربوط به شمال ایران جهت تهیه و خرید کتب قدیم و جدید و نایاب
گیلان و مازندران به صورت اصل یا زیراکس سفارش می‌پذیرد. نام دقیق کتاب‌های مورد درخواست خود و
نویسندگان آن‌ها را برای ما بنویسید، چگونگی وصول، زمان تهیه و قیمت آن‌ها به صورت اصل یا کپی «تجدید
شده» به اطلاع شما می‌رسد. در صورت تمایل و سفارش می‌توانید در هر کجای کشور که هستید چند روز بعد آن‌ها
را در کتابخانه شخصی خود داشته باشید.

نشر گیلکان در خدمت شماست

ش ۱۱۸

نشر گیلکان - رشت: صندوق پستی ۱۷۳۵ - ۴۱۶۳۵ خیابان حاجی آباد، اول کنبه‌ای، کوچه صفاری

گیلکان

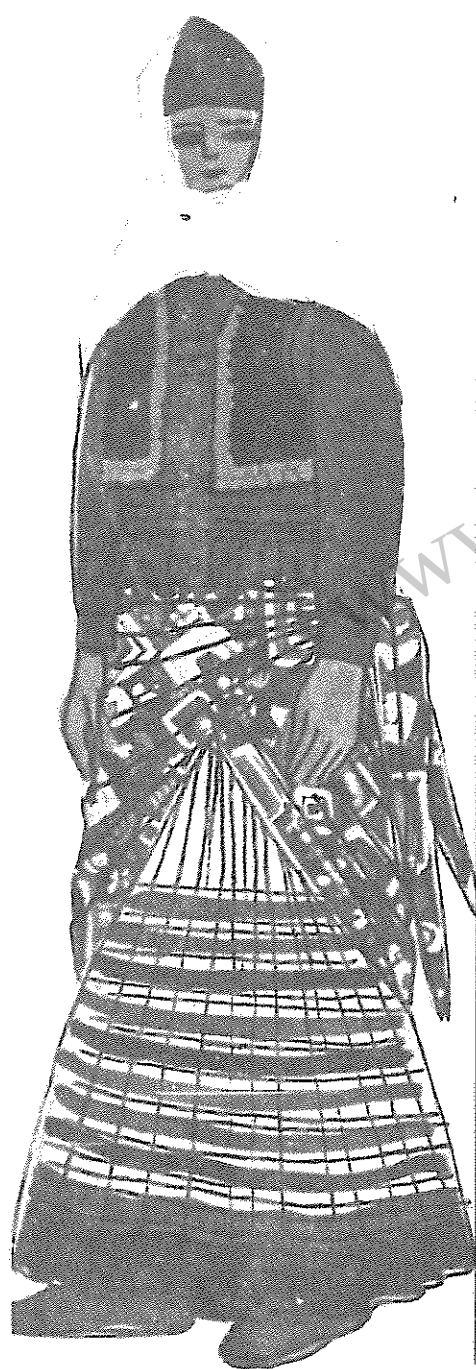


۱ بادکش (گرفتن خون بعنوان نوعی معالجه در گذشته)

۲ سبج کوشی (گرفتن شپش و کشتن آن با ناخن دو انگشت شست)

۳ کشیدن دندان (در گذشته های دور)

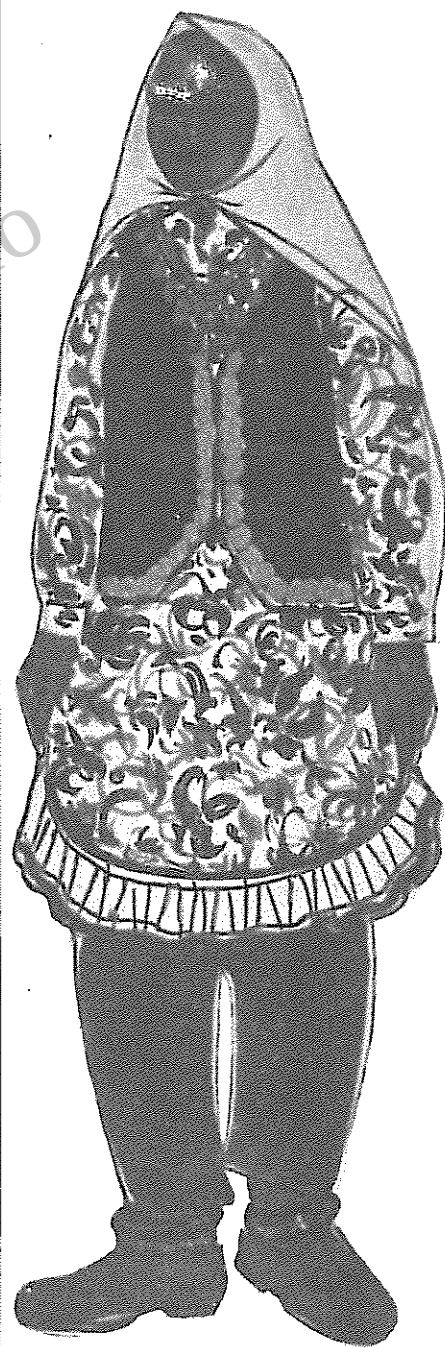
۳ همه عکس ها مربوط به دوره قاجار است (آرشیو دامون)



نقاشی پوشاک کرهستانی بانوان گیلان .



نقاشی پوشاک مردان گیلک و پتاووی موحوفشان .



نقاشی پوشاک بانوان مازندرانی .



ورزا جنگ (جنگ گاوهای نر) ده چیل - اطراف رشت (آرشو دامون)

یالانچی (کسی که به موازات حرکات آکروباตیک بندباز، حرکات کنیک انجام می دهد)

نفتی - روستایی در حومه رشت (عکس طاهر طاهری)

آقای بابادوست از یالانچی های سرشناس (عکس: کاکی)



بازار - عکس: اسماعیل پورجعفری



حمل د قوم (بناء ریخ) - عکس: نادر معنوی



شیلان کشتی (در یک بقعه ییلاقی) عکس: محمد الطاهر



قش بازی (بازی با کبریتد) (عکس: کریم ملک مدنی)



«عروسی در توشن»

بنیاد و پایه خانواده، ازدواج است. ازدواج را چه رسم و یا نهادی اجتماعی بدانیم، پیوندی است جسمی و زیستی بین مرد و زن و براساس موافقت و انطباق با قانون، عرف و دین. اغلب جوامع، مراحل مختلف زناشویی از «درهم آمیختگی جنسی» تا زناشویی گروهی و چندهمسری و تک‌همسری را تجربه کرده‌اند. در واقع، شکل ازدواج و تنظیم قانونی روابط آن و شکل و وظایف خانواده و روابط خانوادگی با شرایط و میزان رشد ساختار اقتصادی و اجتماعی بستگی کامل دارد. عده‌ای، ازدواج را تنها تنظیم قانونی روابط جنسی می‌دانند و جمعی نیز، هدف از ازدواج را گسترده‌تر و جامع‌تر می‌بینند و تشکیل خانواده و تولید و پرورش نسل را نیز جزء اهداف ازدواج مطرح می‌کنند. [کلودلوی اشتروس^۱ «مردم‌شناس و فیلسوف فرانسوی» ازدواج و خویشاوندی را هسته مطالعه تمامی فرهنگ‌های جوامع می‌داند. شناخت سیستم خویشاوندی، بنیان اساسی و موضوع منحصر به فرد مردم‌شناسی نیست، ولی، یکی از پایه‌های معتبر این دانش را تشکیل می‌دهد]^۲.

نحوه و مراسم ازدواج و شکل و ساختار خانواده، به مانند نهادهای دیگر اجتماعی، در سیر و روند و تغییرات و تحولات اقتصادی و اجتماعی، دستخوش تغییر و دگرگونی و یا نابودی می‌شوند و مطالعات تطبیقی به ما این فرصت را می‌دهند، تا این تغییرات را مورد ارزیابی دقیق‌تر قرار دهیم و در بعضی از عناصر برجسته فرهنگی این مراسم و عادات اسطوره‌ای، که دارای عملکردهای مهم اجتماعی و اقتصادی هستند، تجدیدنظر کرده و به عنوان یک راهنمای خوب، در مطالعه حیات اقتصادی و اجتماعی جوامع، مورد استفاده قرار دهیم.

فرهنگ هر جامعه‌ای را به عنوان شناسنامه آن جامعه می‌توان تلقی کرد. جامعه بی‌هویت نمی‌تواند استقلال و آزادی خویش را به راحتی حفظ کند. هویت‌ها را باید نگهداری کرد و یا شناسایی خود، دیگران را شناخت و به هویت آنها احترام گذاشت. آداب و رسوم و جشنواره‌ها جزئی از فولکلور و فرهنگ هر جامعه‌ای است که در واقع به مانند انسان حیات دارد و می‌میرد. [فولکلور در چهره‌های گوناگونی ظاهر می‌شود، تغییر می‌کند و تطبیق می‌یابد. فولکلور تبلور انسان است و همانند آدمی صحت، سوءتغذیه، فقر و غنا دارد، شکننده و قیمتی است، همواره در معرض خطر گم شدن، فراموش شدن، مسخ شدن و البته به تاراج رفتن قرار دارد و در چهارچوب هیچ تعریفی هر چند دقیق نمی‌گنجد و شناسایی دامنه و طیف آن بسیار مشکل است، به

عبارت دیگر بسیار ارزشمند و در عین حال حفظ آن بسیار مشکل است]^۳.

با شناخت و ثبت عناصر و اجزای فرهنگی در جوامع شهری و روستایی و مقایسه تطبیقی آنها و یافتن وجوه اشتراک و گره‌خوردگیهای فرهنگی این اجزاء و ریشه‌یابی آنها در اسطوره‌ها و حماسه‌هاست که به هویت و شخصیت فرهنگی خود دست می‌یابیم. تمایزات و تفاوت‌های فرهنگی جوامع، سرزهای فرهنگی و میزان و شدت روابط و تأثیرگذاری‌های متقابل و ارزش‌ها و اصالت‌های فرهنگی جوامع بشری را به ما نشان می‌دهند و با همین مشخصات است که با مطالعات ژرف و سترگ عالمان علم الاجتماع، تا حدودی به چند و چون زندگی اجتماعی خود آگاه می‌شویم. مقاله‌ای از این نوع و دست که پیش روست، تنها می‌تواند روزنه‌ای تلقی شود مشرف به زاویه‌ای خیلی بسته در یک جامعه فرهنگی بسیار کوچک و در واقع، حتی یک خشت از بنای عظیم فرهنگی یک جامعه به شمار نمی‌آید. اما، از آنجا که هر ساختمانی را نیاز به مصالح و مواد اولیه‌ایست، نوشتن یک چنین مقاله‌ای نمی‌تواند خالی از فایده باشد، به‌ویژه که بیشتر این عناصر و اجزاء بر اثر کھولت و از کار افتادگی از بین رفته‌اند و یا در حال نابودی هستند و اگر امروزه بقایایی از آنها برجاست یا غبار اندود در حافظه جامعه و یا پاره‌ای شاید به عنوان تشخیص و هویت فرهنگی و یا تداعی بخش خاطرات و پیوندهای مشترک باقی مانده‌اند.

مکان پژوهش این مقاله روستای «توشن» = tošan، از بخش حومه شهرستان گرگان در استان مازندران است که از شمال به شهر گرگان، از خاور به روستاهای قلعه حسن و نهارخوران، از باختر به قریه سعدآباد و از جنوب به سیاه کوه مستهی می‌شود. این ده در کنار رودخانه خشکه رویار = xoške.rubar قرار دارد که مصب آن آبجان = ojaben و انجیل رود است. آب و هوای توشن معتدل و بارندگی سالانه آن به اندازه کافی است. کشاورزی، دامداری و باغداری به ترتیب مهمترین منابع درآمد این روستا به شمار می‌آیند. بخش وسیعی از اراضی توشن به کشت پنبه اختصاص دارد. بعد از پنبه به ترتیب فراوانی محصول زیر کشت، می‌توان از گندم، کدو، سبب زمینی، دانه‌های روغنی، برنج، باقلی و جو و نخود نام برد. این روستا در حاشیه شهر قرار دارد و همچون روستاهای دیگر حاشیه‌ای تغییرات و تحولات فرهنگی در آن سریع‌تر از روستاهای دیگر است. هر سال برخی از خانوارهای این ده، برای دستیابی به امکانات رفاهی بیشتر به

شهر گرگان و تعدادی از افراد و خانواده‌های روستاهای دور و نزدیک نیز، به جهت مرغوبیت زمین‌های کشاورزی توشن و اشتغال به کار، به طور دائم و یا فصلی به این روستا مهاجرت می‌کنند. مهاجران فصلی به توشن یا پنبه کارند که از روستاهای شهرهای زابل، نیشابور و کاشان برای کار در مزارع پنبه کاری می‌آیند و به مدت شش و یا هفت ماه در این ده اقامت می‌گیرند و یا دامدارند که از روستای زیارت گرگان، دام را به قشلاق می‌آورند. در این روستای حاشیه‌ای که همه عناصر فرهنگی آن در معرض تغییرات مداوم و در هم آمیختگی و زایش و نابودی است مراسم و جشنواره‌ها و نیز در جریان همین قانونمندیا و تأثیرگذاریهای اجتماعی و فرهنگی قرار دارند. با امعان‌نظر به اهمیت و ارزش ثبت و ضبط میراث فرهنگی و کاربردهای علمی و عملی آن، در این مقاله، تأکید بیشتر بر پایه‌ای از مراسم و سنتی است که امروزه فقط در خاطره‌ها و یادهای جامعه و آن هم شاید مه‌آلود و سایه‌وار می‌توان از آنها سراغی یافت.

سن ازدواج: سن ازدواج برای دختر شانزده تا هیجده و برای پسر بیست تا بیست‌ودو سال است. میانگین سنی ازدواج، بیشتر مربوط به بعد از دهه یکهزار و سیصد و چهل شمسی است، به طوری که قبل از این تاریخ، سن ازدواج برای دختر و پسر حدود چهار سال پایین‌تر بوده است.

دایره همسرگزینی: دایره همسرگزینی معمولاً تا شعاع ده کیلومتری روستاست و با گسترش راه‌های ارتباطی و مبادلات اقتصادی و فرهنگی، این دامنه وسعت، پیوسته در حال توسعه است. مردم این روستا، در خارج از محدوده ده، بیشتر با اهالی گرگان و مردم روستاهای زنگیان و آبجان که در فواصل شش تا هشت کیلومتری از توشن زندگی می‌کنند، پیوند زناشویی می‌بندند. از نظر طبقاتی، گاه، پسرانی از خانواده‌های مرفه با دخترانی از طبقه کم‌درآمد و فقیر وصلت می‌کنند، ولی، وصلت دختری از طبقاتی دارا با پسر از خانواده فقیر به ندرت صورت می‌پذیرد، چه پدر و مادر با نفوذی که بر دختر دارند، مانع چنین پیوندی می‌شوند.

انتخاب همسر: انتخاب همسر، به طور معمول، تا دهه چهل چنین بوده است که خانواده پسر و یا گاه خود پسر، عروس و همسر را در مزارع و باغ و یا از بین همسایگان و خویشان انتخاب می‌کردند و به خواستگاری می‌رفتند، دختران نیز، طبق عرف و سنت، در انتخاب زوج خود حجت هیچگونه دخالتی را نداشتند. اما، به تدریج، به دلیل به ارتباط جمعی و فرهنگی و کسب استقلال اقتصاد

اجتماعی فرزندان، این شیوه همسرگزینی تغییر شکل یافت، به طوری که امروزه، نظم جدیدی از نحوه انتخاب همسر تا مرحله خواستگاری در روستای توشن دیده می شود. پسر، پس از انتخاب دختر مورد علاقه اش، با دوستان نزدیک خود آن را مطرح می کند و آنان چند دختر جوان فامیل و آشنایان درجه یک را، جهت جلب رضایت دختر، مأموران این امر خیر می کنند. بعد از موافقت دختر، مادر پسر و زنی از بزرگان روستا به نزد مادر دختر می روند و پس از کمی گپ زدن، مادر عروس آینده در صورت روی خوش نشان دادن نسبت به این وصلت و تأیید، به آنان می گوید: می باید با شوهرم صحبت کنم و اگر موافقت و رضایت او را کسب کنم، پیغام می دهم تا به خواستگاری تشریف بیاورید.

خواستگاری: پدر پسر خواستگار به اتفاق دو سه تن از بزرگان و ریش سفیدان فامیل برای خواستگاری به خانه خانواده دختر می روند. زنان را در خواستگاری حق هیچگونه دخالتی نیست و مردان پس از گفتگو و بحث و مشورت، مقدار مهریه، شیربها و جواهرات را تعیین می کنند و هرگاه بحث و گفتگو از مجرای عادی و معمولی خارج شود، ریش سفیدان و بزرگان مجلس میانداری می کنند و با وساطت و ریش گرو گذاشتن قضیه را فیصله می دهند. در این روز، زمانی را نیز جهت خرید لباس و جواهرات و حلقه های عروسی مشخص می کنند. معمولاً، در روز تعیین شده، برای خرید حلقه و لباس دامادی، داماد به اتفاق مادر خود و مادر عروس و برای خرید لباس و جواهرات عروس، عروس نیز با مادر خویش و مادر داماد به بازار می روند.

قندشکنی: روز قندشکنی در زمان خواستگاری تعیین می شود. جشن قندشکنی در خانه داماد و دعوت از مهمانان و هزینه شام بر عهده اوست. در جشن قندشکنی، مهمانان معمولاً بر حسب جنس و سن از هم جدا و در صورت امکان در اتاق های مجزای از هم می نشینند. در این شب، داماد بین دو ساقدوش راست و چپ و عروس نیز به همین ترتیب و بین دو ساقدوش خود می نشینند. ساقدوش های سمت راست عروس و داماد از ارج و احترام بیشتری برخوردارند و حتماً می باید متاهل باشند. ساقدوش های داماد پشت دست راست داماد را بر سر او قرار داده مقداری حنّا را بر حنا بند کف دستش می گذارند و ساقدوش های عروس نیز، به همین روال، بر حنا بند عروس حنا می نهند و دختران جوان و دم بخت به تبت گره گشایی بخت از دست او حنا برمی دارند و بر دست خود می گذارند. سپس یک تن از ساقدوش های عروس، حلقه دامادی را به ساقدوش داماد می دهد و حلقه عروس را از او می گیرد و آنگاه، ساقدوش عروس، حلقه را به انگشت عروس و ساقدوش داماد، حلقه دامادی را به انگشت داماد می کند و با انگشت کردن به دست عروس و داماد، غریب شادی مهمانان بلند می شود. پس از حلقه نشان دادن به انگشتان عروس و داماد، کله قند و چکشی را به اتاق آقایان برده تحویل یکی از بزرگان و ریش سفیدان مجلس می دهند و او با خواندن آیه ای از قرآن مجید و ذکر همه موارد توافق شده در روز خواستگاری، از پدر عروس، تقاضای موافقت می کند و با جلب رضایت و اعلام نظر پدر عروس، قند را می شکنند. تکه های قند را در بین مهمانان تقسیم می کنند و این عمل را شاید بتوان توزیع حلاوت شادی جشن تلقی کرد.

اولین نفری که موفق شود حبه ای از این قند را به دست داماد برساند از او انعام می گیرد و به همین جهت جوانان بر سر و کول هم می ریزند تا در این کار پیشقدم باشند. این جشن تا پاسی از شب همراه با ساز و آوازه «گودار» = godâr (مطرب) ها و بازی ادامه می یابد و مهمانان جشن با شام و میوه و شیرینی پذیرایی می شوند.

[این جشنواره ها اعمال دسته جمعی هستند که جامعه از طریق آنها به محدودیت های غلبه ناپذیر طبیعت - جنسیت - مرگ پاسخ می گوید و می گوشت مردان و زنان را از بیم هراس های فردی خود برهاند].^۴ تا تقریباً حدود سال های دهه چهل، برنامه جشنواره های ازدواج توأم بوده است با ساز و آواز و بازی های متنوعی که می توان آنها را به عنوان نوعی وسیله رهایی از قیود و امور و حوادث جاری زندگی و در عین حال مدلی برگرفته از نظام مناسبات و ارتباطات اجتماعی و فرهنگی آن زمان معنا و تعبیر کرد. اما، بعد از دهه فوق تا زمان انقلاب اسلامی، با شتاب آهنگ تغییر در کل بافت و نظام جامعه روستایی، وسایل و شیوه های جدیدی برای فراموشی مشکلات و مسائل روزمره و مبتلا به جامعه جایگزین بازیها شدند، که در واقع، الگویی منبعث از شرایط و مقتضیات اجتماعی و تاریخی زمان خود بودند. از آنجا که جوانان در مقابل تغییرات فرهنگی و انتخاب شیوه های نو تأثیر و فرهنگ پذیرترند، از این نظر، به تدریج، بازیها در جشن ها به دست فراموشی سپرده شدند و مخدرات و قمار جای خالیان را پر کردند. عقد زناشویی که تنها از طریق پیمان دینی دارای ارزش و اعتبار است، اغلب به طور خصوصی، در یکی از روزهای بعد از قندشکنی و در یکی از دفاتر و محاضر شهرگران صورت می پذیرد.

* * *

بازیها در جشنهای ازدواج: بازیهای مرسوم در جشنهای ازدواج را پسران جوان بازی می کردند و دیگران به عنوان ناظر و تماشاچی، با نوعی احساس همبستگی و همدلی با بازیکنان، چنان جذب فضا و حال و هوای بازی می شدند که گویی در آن لحظات چیزی برایشان مهمتر و بالارزش تر از خود بازی وجود نداشته است. خشونت و تازیانه ای که در این بازیها برای بازنده به عنوان جریمه به کار می برند هم می تواند نمادی از پایمردی استقامت در برابر زور و قلدری و هم نشانه ای از سوابق تاریخی زورمدارانه در آن جامعه روستایی تلقی شود. «مجول» = majul (قاب) بازی، کلاه ته ای بازی، «کشیر» = kashmar بازی و جاجیم ته ای بازی از انواع بازیهای مرسوم در جشن های ازدواج ایام قبل از دهه چهل (ش) به شمار می رفتند.

۱- مجول بازی: مجول بازی، همان قاب بازی متداول و مرسوم در سایر نقاط ایران است. یکی از سطوح کوچک قاب تعیین کننده شاه و دیگری مشخص کننده وزیر است و دو سطح بزرگ قاب نیز که از یکدیگر قابل تمیزند نمایاننده جلا و دزدند. بازیکن قاب را می اندازد و با نشستن قاب در یکی از چهار وضع ممکن سرنوشتش در بازی رقم می خورد. پس از تعیین موقعیت بازیکنان براساس حکم قاب، شاه برای مجازات و تنبیه دزدان دستورات لازم را به وزیر صادر می فرماید و او از طریق جلا و جلا د با نواختن محکم «دِرنّا» = darna (پارچه ای بلند از نوع شال و به هم تاییه) بر کف

دست دزدان، احکام را به اجرا می گذارد.

۲- کلاه ته ای بازی: بازیکنان به دو دسته مساوی تقسیم می شوند. سه کلاه برای بازی انتخاب و یک دسته از بازیکنان، حبه ای از قند و یا شینی ریز دیگری را زیر یکی از سه کلاه مخفی می کنند و دسته مقابل می باید در یک کلمه، کلاه محل اختفای قند و یا آن شینی را بگویند و یا نشان دهند و در صورتی که در همان وهله نخست موفق نشوند، بازنده به حساب می آیند. بازنده ها طبق قرارداد قبل از بازی جریمه و تنبیه می شوند و در این بازی، پس از پیدا شدن شینی مورد نظر، نقش های دو دسته از بازیکنان با یکدیگر تعویض می شود.

۳- کشیر بازی: در این بازی، به حکم انداختن سکه، از بین بازیکنان یک نفر به عنوان اوستا (استاد) انتخاب می شود. اوستا، حبه ای قند و یا شینی ریز دیگری را، به دور از اطلاع و نگاه دیگران، در زیر لباس یکی از بازیکنان پنهان می سازد. سپس، اوستا «دِرنّا» = darna (پارچه ای از نوع شال و به دور هم تاییه) را در دست گرفته بر کف دست یکی از بازیکنان تازیانه می زند و محل اختفای آن شینی را می پرسد. اگر این بازیکن پاسخ درست دهد، جایش با اوستا عوض می شود و در غیر این صورت اوستا به سراغ بازیکنی می رود که نامش بر زبان آمده است و یک ضربه تازیانه هم نصیب او می کند و به این ترتیب تا زمان دریافت جواب درست، به هر بازیکنی که نامش به اشتباه برده شود یک ضربه تازیانه می زند. سرانجام، در این بازی، بازیکنی موفق می شود و اوستا می گردد که محل اختفا را درست نشان دهد.

۳- جاجیم ته ای بازی: یک نفر از بازیکنان را به حکم قرعه داخل جاجیم کرده می بندند به طوری که قادر به دیدن نباشد و سپس هر یک از بازیکنان به نوبت او را تازیانه می زنند، با فرود هر ضربه از شلاق نام زنده اش را از او می پرسند و با دریافت پاسخ درست، شخص شناسایی شده را درون جاجیم کرده و به همان ترتیب تازیانه می زنند.

* * *

مارنه حناء: mar.nye.hanâ: مقدمات ازدواج در این روستا طولانی است و گاه تا یک سال نیز به درازا می کشد. داماد، بر حسب سنت و عرف محل، به مناسبت اعیاد مذهبی و ملی، هدایایی را در فاصله بین قندشکنی تا شب عروسی به خانه عروس می فرستد، در شب تحویل سال نو، شمع قندی، شیرینی، لباس و عیدی، برای شب چله، شیرینی، تنقلات و لباس زمستانی و در روز عید قربان، گوسفندی را پیراسته با دو دستمال رنگین بر دو گوش، آئینه ای آویخته بر پیشانی، با چشمانی سرمه کشیده و دست و پا و پشت رنگین حناء شده به خانه عروس می دهد. بدیهی است که مقدار مبلغ هدایا به بضاعت مالی داماد بستگی دارد و آنان که غنی ترند، بیشتر هدیه می دهند. فاصله قندشکنی تا «مارنه حناء» هم طبق توافق دو خانواده بین چند روز تا یک سال است. در این شب که جشن شب نشینی در هر دو خانه خانواده عروس و داماد برگزار می شود، داماد و عروس، هریک به طور جداگانه، دوستان و آشنایان خود را به جشن دعوت می کنند. هزینه جشن و شام، در هر دو خانه، بر عهده داماد است. اگر تعداد مهمانان عروس بیش از قرار قبلی باشد، مقداری از هزینه جشن را خانواده عروس قبول می کنند. روز قبل از «مارنه

حنا، داماد «بارخانه» (مواد غذایی و خواربار عروسی) جشن های «مارنه حنا» و حنا بندان را به خانه پدر عروس می فرستد. در قدیم «بارخانه» را با اسب های مزین شده از گل و منگوله و نوار و دستمال به مسافت های دور حمل می کردند و برای فاصله های نزدیک نیز «بارخانه» را در چند مجموعه بزرگ می چیند و زنان بر سر نهاده به خانه پدر عروس می بردند. «بارخانه» را معمولاً با شادی و پایکوبی حمل می کردند. در سال های اخیر برای فرستادن «بارخانه» از وسایل موتوری و گاه از مجموعه استفاده می شود. پدر عروس، پس از تحویل بار، مبلغی را به عنوان انعام به همراهان بار می دهد.

در جشن «مارنه حنا» که تا پاسی از شب ادامه می یابد، مطربان می نوازند و جوانان رقص و پایکوبی می کنند. در گذشته، در جشن خانه داماد، معمولاً پسران جوان با بازی های پرتحرک و شاد سرگرم می شدند که در حال حاضر، ذوق و علاقه ای به چنین بازی هایی نیست. در این جشن هم، ساقدوش ها بر حنا بند دست عروس و داماد حنا می گذارند و جوانان، به نیت میمنت و گره گشایی، از دستشان حنا بر می دارند، حنا گذاری بر دست عروس و داماد، در دو جشن جداگانه و در دو خانه پدر عروس و داماد صورت می پذیرد. در این جشن، داماد، در نیمه شب و لحظه های پایانی مراسم و بدون جلب توجه و اطلاع مهمانان، به خانه پدر عروس رفته حنا بند عروس را دزدانه برمی دارد و به خانه می آورد و با نشان دادن آن، غریو شادی مهمانان فضای خانه را پر می کند.

حنا بندان: در جشن حنا بندان نیز، عروس و داماد از مهمانان خود در خانه هایشان پذیرایی می کنند. هزینه جشن و شام حنا بندان، در هر دو خانه، بر عهده داماد است. در این جشن که شب پس از «مارنه حنا» است، مهمانان، پیش از شب قبل، حضور دارند. در حنا بندان هم، به همان ترتیب «مارنه حنا» دست عروس و داماد را حنا می نهند و مجموعه حنا را درون اتاق ها و جلوی مدعین می گردانند و مهمانان بر حسب بینه مالی خود، مبلغی پول داخل سینی می گذارند. در این شب نشینی، مهمانان با رقص و پایکوبی و بازی و ساز و آواز مطربان، تا پاسی از شب رفته و گاه تا صبح بیدار می مانند. پس از صرف شام و مراسم حنا بندان، از شب زنده داران جشن با دل و جگر گوسفند و تشقات و نوشابه پذیرایی می شود و به این وهله از غذا پیش شام می گویند.

آروسی روز = orusi. ruz (روز عروسی): مراسم جشن روز عروسی در توشن، در سال های اخیر، با اندک تفاوت، بیشتر شبیه به همان جشن عروسی در گرگان است. اما، آن چه در پی خواهید خواند، مراسم سنتی عروسی است که بخش زیادی از آن امروزه کمتر متداول است.

عروس را، صبح روز عروسی، دوستان و خویشان او در میان لهله و شادی و ساز و آواز مطربان به حمام می برند. پس از رسیدن عروس و همراهان به حمام، صاحب حمام جلوی در می ماند و تا قبل از دریافت انعام، مانع ورود عروس به حمام می شود. عروس پس از حمام کردن به رختکن می آید و هنگامی که لباس عروسی را به او می دهند، شادی و پایکوبی در بیرون از حمام به اوج می رسد و دوستان عروس در میان غریو شادی جمعیت و نوای سازها دست می افشاند و پای

می کوبند. پس از آن، باری دیگر، عروس را با ساز و آواز و شادی تا خانه اش همراهی می کنند.

داماد را نیز، دوستان و اقوام او با همان ترتیب و تشریفات عروس و بعد از او، به حمام می برند و حمامی از داماد هم تقاضای انعام می کند و پس از دریافت مبلغی، به داماد اجازه ورود می دهد. داماد را بعد از حمام با ساز و آواز به جشن عروسی بازمی گردانند و او در جایگاه مخصوص خود، به اصطلاح محلی، تخت می نشیند. با گذشت مدتی، داماد به دو ساقدوش خود که در دو سمت او نشسته اند، دستور می دهد تا از اقوام و دوستانش خرج عروسی بگیرند و گاه نیز بر حسب مزاح فرمان می راند تا کف دست دوستی را که از دادن پول امتناع می کند با تازیانه ای از پارچه بنوازند و این در واقع، نوعی نشان از ضرورت اجرای عرف و سنت تعاون و همکاری در جامعه روستایی است و یا به شکلی آگاهانیدن کسانی است که به ارزش و اهمیت آن بی اعتنا هستند.

پس از پذیرایی و صرف ناهار، داماد به اتفاق مردان به حیاط و یا محوطه و فضای باز خانه می روند و به تماشای کشتی محلی می نشینند و جشن عروسی را با پهلوانی و جوانمردی مزین می کنند. به ترتیب، هر دو نفر از کشتی گیران با پارچه ای از شال که به دور کمر و یک ران پای خود بسته اند وارد میدان می شوند و با کمک گرفتن از شال دور کمر و پا و فنون کشتی سعی می کنند یکدیگر را به زمین بکوبند. با خاتمه مسابقه، یکی از دوستان و یا اقوام داماد در بین جمعیت دور می زند و برای برنده مسابقه پول جمع می کند.

عصر روز عروسی، عروس را آرایش می کنند، موهایش را «زلف کجک» می گذارند و به صورتش رویند می زنند و سپس دوستان و خویشان عروس، او را سوار بر اسب در میان گرفته، با ساز و آواز مطربان و رقص کتان به جشن می آورند. اسبی که عروس را بر آن می نشانند با دو دستمال رنگین بر دو گوش، رویند، مقداری گل و منگوله و گردنبند و نازبالش و ملحفه ای برای نشستن عروس تزئین شده است. عروس که به فاصله چند متری خانه داماد می رسد، داماد با پرتاب نارنج، سیب، کله قند و تخم مرغ به سوش، از او استقبال و با این کار، شاید، خیر و برکت، شیرین کامی و زایش را برای او آرزو می کند. جلودار اسب عروس، معمولاً برادر اوست و هم او نیز عروس را تحویل داماد داده از او انعام می گیرد.

قبل از ورود عروس به داخل خانه، نزدیکان و آشنایان عروس از پدر و مادر برای او تقاضای «پاندازه» می کنند و آنان به نسبت بضاعت و وضع مالی خود، اسب، زمین، خانه و یا چیز باارزش دیگری را به عنوان «پاندازه» تعیین و اعلام می کنند و گاه نیز، اگر وضع و مال درست و حسابی و قابل ملاحظه ای نداشته باشند، به شوخی، زمین خدا را به عروس می بخشند.

جشن عروسی با ساز و آواز مطربان و رقص و پایکوبی مهمانان تا حدود ساعت ۹ شب ادامه می یابد. بین حدود ساعت ۱۰ تا ۱۱ شب، عروس و داماد را به اتاق حجله، که با بهترین و زیباترین اثاثیه و وسایل تزئینی پیراسته شده است، راهنمایی و هدایت می کنند و دو ساقدوش عروس و داماد، پشت در حجله به انتظار می نشینند. عروس و داماد، پس از ورود به حجله و قبل از خواب، دو رکعت نماز می خوانند و در همین شب و تا صبح روز بعد، داماد دستمال مخصوص و

امانتی را به دو ساقدوش می دهد و این دو، با نشان دادن آن به دو خانواده عروس و داماد، از آنان انعام می گیرند و اقوام و آشنایان نزدیک و حاضر در خانه شادی و پایکوبی می کنند.

زن مار دیدن = zan. mâr. didanân: دو شب پس از زفاف، داماد به اتفاق دو ساقدوش و دوستان نزدیک خود به دیدن مادر زن می روند. پس از صرف شام، مادر زن در سینی «پیش شام» که در آن معمولاً آجیل و میوه و مقداری غذا می چیند، در گوشه ای از آن نیز، هدایایی مثل پارچه پیراهنی، جوراب و دستمال برای داماد و دو ساقدوش او قرار می دهد. داماد و دوستان او بعد از خوردن «پیش شام» به فراخور شان و اهمیت خود و هم چنین میزان همبستگی و دوستی با داماد، مبلغی پول در داخل سینی می نهند، به این ترتیب که بیشترین مبلغ را داماد می دهد و پس از او ساقدوش دست راست که ارج و منزلتی بیش از دیگران دارد و بعد ساقدوش دست چپ و دوستان دیگر که به نسبت درجه دوستی خود با داماد، مبلغی پول در داخل سینی می گذارند. در این شب، دو ساقدوش سعی می کنند شیی و یا وسیله ای را از خانه مادر زن به عنوان میمنت بریابند و در خانه داماد آن را تحویل عروس دهند.

پرده شکنی: سه روز پس از زفاف، عروس برای دیدن مادر شوهر، در خانه اش به حضور می رسد. مادر شوهر، زنان فامیل و همسایه را برای این روز خبر می دهد و دور سفره ای بزرگ، با آجیل و شیرینی و میوه از آنان پذیرایی می کند. در روز «پرده شکنی»، عروس نیز چای را دم کرده به مهمانان چای می دهد. زنان فامیل و آشنا بعد از صرف چای و شیرینی و میوه، به نسبت بینه مالی و میزان نزدیکی و خویشی خود با داماد، مبلغی پول در داخل سینی و یا ظرف میوه و شیرینی می گذارند.

تاریخ پژوهش: ۱۳۵۳

پی نوشت:

1. LEVI - Strauss Claude

- ۲- دکتر محمود روح الایمنی - مبانی انسانشناسی - چاپ اول - سال ۱۳۵۷ - چاپ فاروس ایران.
- ۳- ژان. پل. گیتیر - در دفاع از فولکلور - نشریه پیام - اردیبهشت ۱۳۶۴ - سال شانزدهم - شماره ۱۸۰.
- ۴- ژان. دووینو - روح جشن - نشریه پیام - دی ۱۳۶۸ - سال بیست و یکم - شماره ۲۲۵.

منابع:

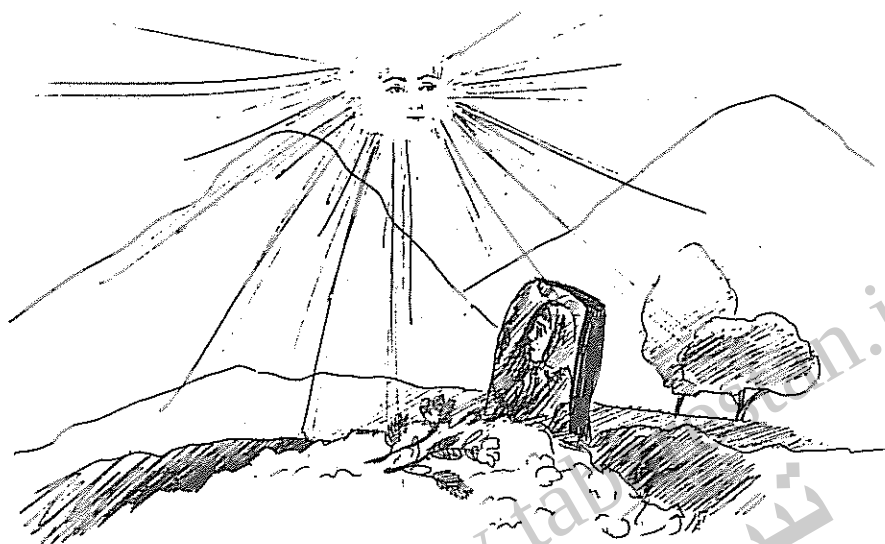
- ۱- گراسلانشیز: میان نظم و هرج و مرج - نشریه پیام - خرداد ۱۳۷۰ - سال بیست و دوم - شماره ۲۵۲.
- ۲- دکتر علی ترائی - مردم شناسی - چاپ دوم - تاریخ انتشار: مهرماه ۱۳۵۲.
- ۳- دکتر جمشید بهنام - دکتر شاهپور راسخ - مقدمه بر جامعه شناسی ایران. چاپ فروردین ۱۳۴۴ - انتشارات ایران - مکتب گرویل.
- ۴- دکتر حسین ادیبی - زمینه انسان شناسی - چاپ اول - ۱۳۵۳ - انتشارات پیام.
- ۵- داگلاس آلپور - دکتر علی بزرگر - مردم شناسی - چاپ ۱۳۵۵ - انتشارات چاپخش.
- ۶- مارتین موریا - بوسکه - شوق زیستن - نشریه پیام - خرداد ۷۰ - سال بیست و دوم - شماره ۲۵۲.

نظری به افسانه‌های گیلان

افسانه‌ها بخشی ارزشمند از فرهنگ هر قوم و ملتی را تشکیل می‌دهند و منابع گرانمایی برای مطالعات مردم‌شناسی هستند. در افسانه‌های مردم گیلان بسیاری از پرندگان و حیوانات بومی حکایت و داستانی برای خود دارند. عمده‌ترین ویژگی این افسانه‌ها آنست که هر پرنده یا حیوانی بر حسب شکل ظاهری و مشخصه‌های فیزیکی خود از سرنوشتی ویژه برخوردار بوده است، در این افسانه‌ها پرندگان عموماً پیش از آنکه به قالب فعلی خود در آیند، زندگی انسانی داشته‌اند و بدلیل قرار گرفتن در موقعیت خاصی، بر اثر آرزو، نفرین یا اتفاقی استحاله یافته‌اند. حیوانات هم به دو گروه عمده تقسیم می‌شوند. حیواناتی که پیش از آمدن به شکل و قالب فعلی، همچون پرندگان، دارای زندگی انسانی بوده‌اند و دچار استحاله شده‌اند و گروه دیگر از حیوانات چون قورباغه و مار پیش از آنکه دگرگون شوند از تیره اجنه و از ما بهتران بوده‌اند. (که در گیلکی به آنها «اوشانان» می‌گویند و در هنگام بزبان آوردن این نام ذکر «بسم‌الله...» را هم زیر لب زمزمه می‌کنند.) همانگونه که اشاره شد این افسانه‌ها با ویژگیهای خاص هر حیوان یا پرنده ارتباطی مستقیم و تنگاتنگ دارد. بعنوان مثال شکل ظاهری شانه‌بسر (شده‌د) و افسانه شانه‌بسر، آواز غمگین کاکوتی‌تی (فاخته) و افسانه غمناک این پرنده یا لاک لاک پشت و تشابه ظاهری آن با تشت بزرگی که در قدیم مردم برای استحمام در فصل سرما از آن استفاده می‌کردند و... گواه این مطلب است.

یکی دیگر از ویژگیهای عمده این افسانه‌ها آنست که عموماً به موقعیتی غمناک و تراژیک می‌انجامند. این مسئله شاید برمی‌گردد به روحیه و خلیقات مردم گیلان بطور اخص و به فرهنگ و روحیه مردم ایران بطور اعم. در همین رابطه براحتمی می‌توان به ادبیات منظوم و منثور فارسی رجوع کرد. آن درد و حسرت ابدی که در اشعار خیام هست با اندوه و حسرتی که مثلاً در افسانه خورشید و نوعروس یا افسانه کاکوتی‌تی موج می‌زند مثال زدنی است. اصولاً در اشعار خیام حکم تقدیر و جبر بر تمامی هستی سایه افکنده است و در افسانه‌های گیلکی نیز تقدیر گریزنابذیر بر روال زندگی عادی حکمفرماست. تقدیر و جبری که موجب می‌شود رؤیا و آرزوی انسانی در آخرین لحظات تحقق یافتن برآورده نشود. مثلاً در اکثر این افسانه‌ها نوعروس بعنوان نماد و سمبلی از پاکی و آرزومندی ناکام می‌ماند و یا زندگی دیگرگونه‌ای آغاز می‌کند.

در اینجا ترجمه سه افسانه رایج در گیلان که به گیلکی شنیده شده، بعنوان نمونه افسانه‌ها آورده می‌شود.



«افسانه خورشید و نوعروس»

می‌بیند از زمان برگشتن هر روزه خورشید ساعتها گذشته است.

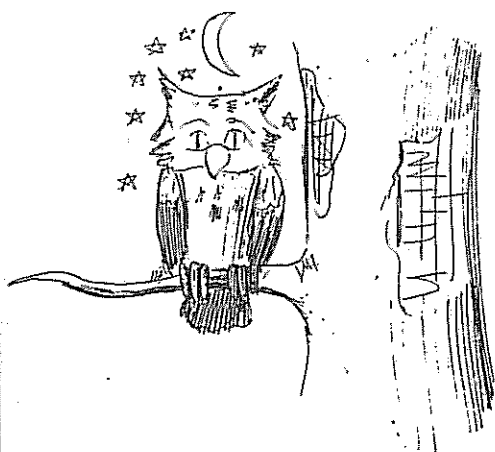
وقتی خورشید غروب می‌کند و به خانه خود در پشت کوهها می‌رود، مادرش دلیل تأخیر او را سؤال می‌کند. خورشید ماجرا را تعریف می‌کند. مادر خورشید بخاطر اینکه نوعروس باعث نگرانی و دلواپسی زیاد وی شده است نوعروس را نفرین می‌کند و به دختر خود خورشید می‌گوید که من از خدا می‌خواهم تو فردا که طلوع کردی بر مزار نوعروس نور خود را بتابانی.

نفرین مادر کارگر می‌افتد و صبح فردا خورشید که از پشت کوه درمی‌آید بر قبر نوعروس ناکام نور می‌باشد.

نوعروس یک روز پیش از جشن عروسی خود مشغول بافتن شلیته (کوتا تومانه)^۱ بود و می‌بایست تا پیش از غروب آفتاب آنرا آماده کند تا روز بعد بعنوان جهیزیه آن را با خود به خانه بخت ببرد.

باری، نوعروس که می‌بیند شب نزدیک است و او هنوز بافتن «کوتا تومانه» را به پایان نبرده است از خورشید خواهش می‌کند که کمی دیرتر غروب کند تا او هم بتواند کار بافتن خود را به پایان ببرد. خورشید از روی دلیسوزی قبول می‌کند و آن روز برخلاف همیشه چند ساعت دیرتر غروب می‌کند تا زمانی که عروس هم موفق می‌شود بافتن «کوتا تومانه» را به پایان ببرد. از طرف دیگر مادر خورشید در پس کوهها بخاطر دیرکردن خورشید دلواپس و نگران می‌شود چرا که





«افسانه پیغمبر و جغد»



روایت اول

روایت دوم

روزی سلیمان نبی تمام جانوران و پرندگان را به نزد خود فرا می خواند. همه به حضور می روند و تنها جغد به وعده گاه نمی رود. پس از سه بار فرستادن قاصد از جانب پیامبر جغد به نزد او می رود و سپس سلیمان پیامبر همان سه پرسش را مطرح می کند و جغد همان پاسخها را می دهد. در این روایت، جغد در آن زمان خود پرنده بوده است و پیامبر بخاطر حکمت و دانایی او مقرر می کند که هر روز دو گنجشک بعنوان پاداش و روزی نصیبش گردد.

۱ - یکی از صنایع دستی شرق گیلان بافتن نوعی پارچه برای لباسهای محلی و مخصوصاً کمرچادر و کوتا تومانه است. کوتا تومانه که معادل فارسی آن شلخت است دامن چین دار کوتاهی است که زنهای گیلک در هنگام کار در شالیزار آن را می پوشیدند و امروزه استفاده از آن بسیار محدود شده است.

دعوت به همکاری

چون در نظر است از مجموعه قصه های عامیانه و افسانه های رایج میان مردم که به گیله ها می رسد در نهایت به صورت کتاب استفاده شود و مطمئناً نام فرستندگان آنها در کتاب ذکر خواهد شد، از عموم علاقمندان خود که در این زمینه با ما همکاری دارند و آنها که می خواهند شروع به همکاری نمایند می خواهیم لطفاً به این نکات توجه فرمایند.

۱ - در شنیدن قصه دقیق و در انتقال آن به روی کاغذ آمین باشید.

۲ - نام و نشان راوی و سن او را حتماً یادداشت نمایند.

۳ - محلی که قصه در آن جا شنیده شده است یا راوی ریشه در آن محل دارد ذکر کنید.

۴ - واژه های مهجور و اصیل را همان جور که شنیدید در قصه بیاورید و آوانویسی کرده معنی نمایید.

بدیهی است قصه ها در نهایت گزینش شده و به صورت کتاب تدوین خواهد شد. ضمناً بهترین آن ها به نوبت در گیله ها چاپ خواهد گردید.

«افسانه سگ و شغال»

زمانی شغال در نزد آدمها زندگی می کرد و در عوض سگ حیوانی جنگلی بود. سگ که شاهد زندگی راحت شغال در نزد آدمها بوده است یکروز تصمیم می گیرد کلکی سوار کند و جای شغال را خود تصاحب کند. بدین ترتیب به نزد شغال می رود و بدروغ به او می گوید که در جنگل چه زندگی پرنواز و نعمتی دارد. شغال هم از زندگی خود در نزد آدمها تعریف می کند تنها از این مسئله گله و شکایت دارد که شبها وقتی توی «کوروج» (انبار شالی) می خوابد جوب (شلتوک) به گوش او فرو می رود! پس هر دو تصمیم می گیرند برای مدتی جایشان را با همدیگر عوض کنند به شرط آنکه هر زمان که خسته شدند بی درنگ هر دو به جای قبلی خود برگردند. و بدین ترتیب شغال گول می خورد (!) و به جنگل می رود اما پس از مدتی که زندگی سخت در جنگل را تجربه می کند به نزدیکی خانه آدمها می رود و سگ را صدا می کند به نشانه آنکه به قرار خود پایان دهند. اما سگ که در این مدت راحت خورده و خوابیده در جواب شغال می گوید که هفت هشت روز دیگر به جنگل برمی گردد. اینست که از آن زمان تاکنون هرگاه شغال از جنگل با حسرت روزه می کشد: آووو... یعنی آنکه خسته نشدی؛ سگ در جواب می گوید: هفت هفت هفت (یعنی هفت هشت روز دیگر!)

گزارشی از روستای یازن

عزیز عیسی پور

یازن yāzen دهی است از دهستان بالاشکور شهرستان رامسر، که از شمال به روستای تمل tomol، از جنوب به کوه آرنگ ārang سلسله جبال البرز، از شرق به نارنه nārne و از مغرب به سپارده sepārde محدود است.

یازن با دو راه ارتباطی به رامسر و تنکابن می‌پیوندد. راه اول جاده پررفت و آمد ۵۸ کیلومتری هریس haris (بین تنکابن و رامسر) است که از آبادیهای: گالش خیل، جنت‌رودبار، گلین gālyan، چورته čorte، دال‌خانی dāl.xāni، پلم palem یا پلیم جان palyemjan به لتکا latkā می‌رسد که از آنجا تا تمل tomol یا زن ۳۰ کیلومتر است. راه دیگر از طریق پایین‌اشکور که مرکز بخش رحیم‌آباد رودسر است با پشت‌سر نهادن گرماب‌دشت garmāb dast، کارود dākerud درگا dargā، میان‌رود، گیری giri، کیت keyt به یازن می‌رسد.

وسیله رفت و آمد به یازن یک و گاهی دو دستگاه مسینی‌بوس است. از لتکا تا تمل که کوهستانی و خطرناک است آمدوشد در بهار و تابستان و نیمه اول پاییز فقط با کمبری صورت می‌گیرد با بارش اولین برف و آغاز یخبندان متوقف می‌ماند.

محل بار و اثاثیه و مسافر از این راه به تمل به وسیله چارپا (قاطر، اسب و الاغ) انجام می‌شود بویژه بیماران و زائو که اگر جان سالم به در برند به سامانی می‌رسند اگر نه روز بعد باید ساعت ۹ صبح خود را به ماشین کمبری برسانند و از تمل تا شهر در شیب‌ها و سربالایی‌ها و پیچ و خم راه‌های دیگر بگذرند. از نیمه دوم پاییز و زمستان روستا و تمام ساکنانش در محاصره برف و یخبندان قرار می‌گیرند و راه لتکا به تمل کاملاً مسدود می‌شود. اگر مجبور باشند که خود را به شهر برسانند، از راه پایین‌اشکور می‌روند که طولانی‌تر است. راه پرپیچ و خم مال روی تمل به یازن از چشم‌انداز ارتفاعات بالاشکور چون آرنگ، هفت‌خانی، خشه‌چال xašečal، کوه بلور یا شاه‌سفیدکوه که بلندترین قله آن ۳۵۰۰ متر است، و بزاکوه برخوردار است. یازن و ده روستای دیگر بالاشکور «لاتمل - کیت - سپارده - نارنه - نداک (nedāk) - کلایه (kelāye) - ایفی (ifi) - آکند (ākene) - میج (mig) - لاج (laj)» در بهار و تابستان آب و هوایی بسیار مطبوع و خنک دارند.

آب آشامیدنی روستا از چشمه لوله کشی شده که از قسمت جنوبی روستا می‌آید و اضافات آب چشمه بوسیله جویهایی از پیچ و خم کوچه‌های باریک به قسمت مرکزی یازن که بی‌شبهت به میدانگاه نیست سرازیر می‌شود و در باغها و باغچه‌های کنار خانه‌های اهالی و باغات میوه و صیفی که در ضلع شرقی روستا قرار دارد، جریان می‌یابد.

خانه‌های روستا را دژه کم عمقی از مزارع کشت گندم و... جدا می‌کند که در فصل گرم سال در سرسبزی درختان منظره دل‌انگیزی دارد. این خانه‌ها که در امتداد شمال و جنوب روستا تراکم بیشتری دارد و در شیب دامنه قرار گرفته اکثراً قدیمی ساز هستند و از سنگ، کاه گل و چوب درست شده‌اند و بدون شیروانی. کف خانه‌ها پست‌تر و با هم سطح زمین است که در قدیم‌ترین آنها بجای پنجره در دیوار شان شیشه‌ای یک تیکه کار گذاشته‌اند و گاه در بجه‌ای کوچک و یک لت برای تأمین نور اندک اتاقها تعبیه شده است.

اجاق گلی و خشتی (کله چال kalečāl) در گوشه‌ای از ایوان یا ایوانچه تعبیه شده که پخت و پز آنجا انجام می‌گیرد. در کنار ایوان، تنورستان قرار دارد که سنگ چین و کاه گل است و بتازگی مسقف و شیروانی‌دار ساخته شده و محل پختن نان خانوار است. نمای بعضی خانه‌ها با خاک معدنی که از اطراف دره می‌آورند سفیدکاری شده و بعضی دیگر کاه گل است و چند تایی هم نمای سنگ‌چین می‌باشد.

قسمت ازاره دیوار اطاق‌ها را با خاک سرخ متمایل به قهوه‌ای و بخش بالاتر را تا سقف از خاک سفید رنگ می‌زنند. در سالهای اخیر شکل و نما و حتی اندرون خانه‌ها تغییراتی یافته و به سبک خانه‌های جلگه‌ای گیلان با شیروانی و پنجره‌های بزرگ چهار لنگه درآمده است. طویله‌ها معمولاً چسبیده به خانه‌هاست.

ده میدانگاه ندارد، اما در دو سه نقطه دارای فضای دویست، سیصد متری در چنبر خانه‌هاست که نزدیک غروب آفتاب و در اطراف شیر آب، محل مجتمع زنان و مردان روستاست برای کسب اخبار از کسی که بتازگی از شهر برگشته است. نیازهای ضروری اهالی را نیز تنها دکان ده تأمین می‌کند که همه چیز فروش است و در مرکز روستا قرار دارد.

مسجد یازن بین خانه‌های روستا و مخزن آب واقع شده و ساختمانی جدید الاحداث دارد که در سال ۶۵ - ۶۶، اهالی محل با ۴۰۰ مترمربع زیر بنا و شیروانی و ایوان در مشرق ساخته‌اند.

گورستان در شیب ملایم حیاط جلوی مسجد قرار گرفته با نزدیک به هزار متر مربع وسعت و قبرهای قدیمی بی‌نام و نشان و سنگ‌های سیاه و کدر. اما از سال ۷۰ به این سو، سنگ قبرها نام و نشان و سال تولد و وفات دارد.

بافاصله سی متر از سمت شمالی مسجد امامزاده پیر بشر واقع است با یک اطاقک کاه گلی و نمای سفید شده و شیروانی سبزرنگ غبار گرفته. به روایت پیران ده پیر بشر امامزاده یازن، در ابتدا منحصر بود به سه ردیف سنگ‌چین و چند قطعه چوب. در یکی از روزها، دو نفر از ساکنان محل که شکل آرامگاه بنظرشان ناخوش آیند آمد، چوپرا را بعنوان هیزم با خود می‌برند. در همان شب یکی از آنها در خواب می‌بیند که خانه‌اش، در آتش می‌سوزد، وحشت زده بیدار می‌شود و از گناهی بزرگ که با برداشتن چوپهای آرامگاه امامزاده پیر بشر و سوزاندن مرتکب شده بود آگاه می‌شود، سحرگاه چوپهای سالم و نیم سوخته را به یازن آورده و به امامزاده باز می‌گرداند. بعد از چندین ماه شخصی به نام استاد بهادر خواب نما شد که صحیح نیست امامزاده به این وضع باشد او مردم را جمع کرد و با همکاری آنان، برای امامزاده بنایی ساخت که امروزه زیادتگاه اهالی صاف‌دل روستاست.

در مسیر راه به سرای خشک سر (قسمت جنوب شرقی ده) در شیب آرام کوهی یا سنگهای متخلخل و شیاردار، محلی است به نام جای پای «دُلْدُل» اسب امیرالمؤمنان علی (ع) که چیزی شبیه به جای پای اسب بر سنگها مشهود است.

روزهای تاسوعا و عاشورا، عزاداری بطور معمول مرسوم است. صبح روز عاشورا، مردم یازن همراه با دسته‌های سینه‌زنی به روستا نارنه می‌روند و عزاداری می‌کنند. هنگام بازگشت مردم نارنه نمی‌گذارند که مهمانان برگردند و آنان را به صرف ناهار در مسجد دعوت می‌کنند. در شام غریبان از نارنه و تمل دسته‌های سینه‌زنی به یازن می‌آید که در مسجد شام را میهمان اهالی می‌شوند و آنگاه به روستاهای خود برمی‌گردند.

ساختمان مدرسه (ابتدایی و راهنمایی) در مشرق ده در یک ساختمان مشترک است با زمینی به وسعت هزار مترمربع که اهالی با کمک هم، آنرا ساخته‌اند. آموزگاران این مدرسه بیشتر بومی اشکور بالا هستند که از طرف آموزش و پرورش رامسر فرستاده می‌شوند. دانش آموزان ابتدائی در دو اطاق بعنوان کلاس چند پایه، درس می‌خوانند و دانش آموزان راهنمایی در سه اطاق که هر اطاق اختصاص به یک کلاس دارد.

دانش آموزان راهنمایی بیشتر از روستاهای اطراف یازن نظیر تمل، سپارده، کیت و نارنه می‌آیند و در پائیز و زمستان اغلب برف و باران و کولاک، راه کیت و تمل به یازن (که از شیب لغزیده و بسیار تند رودخانه می‌گذرد) برف‌پوش و یخبندان می‌کند و رفت و برگشت نونهالان را بسیار دشوار می‌سازد.

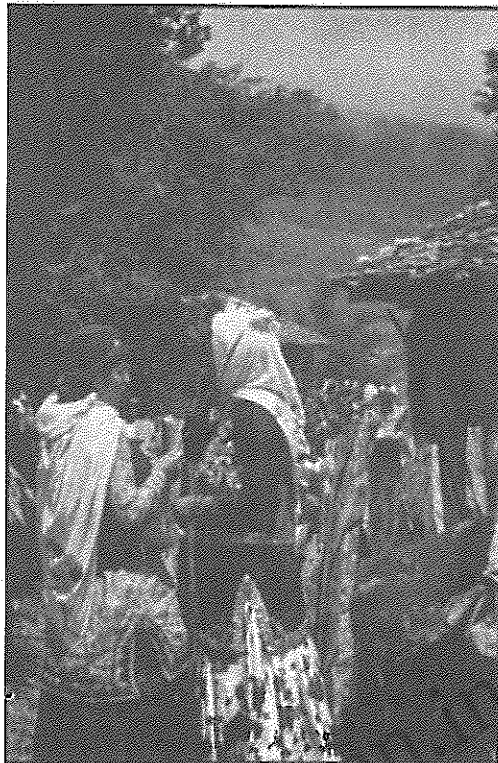
سوخت مردم، نفت است که با زحمت به یازن می‌رسد و گران تمام می‌شود لذا خا‌های کوهی، گون، کر مه (kórme تپاله خشک شده گاو) در سوز سرمای زمستان مشتری پروپا قرصی دارد.

تپاله گاو را برای خشک کردن، به دیوار طویله و... می‌چسبانند و در اجاق و بخاری می‌سوزانند.

در یازن، نان را زنان می‌پزند و انواع آن، نان بندلواش (band lavaš)، پادرازی (paderēzey)، کلاس (kolās) کلان (kelān) و نان رازی (nāne rāzey) یا رازه (raze = راه توشه) است که این آخری را در تابه با روغن سرخ می‌کنند که مخلوطی از آرد و شکر و تخم‌مرغ است. کلن را زیر خاکستر داغ می‌پزند و ضخامتی در حدود ۳ الی ۵ سانتیمتر دارد و سفت و سخت است. این نان در سرا (sera) محل اقامت بهار و تابستان گالشها (چوپانان) مصرف بیشتری دارد. بند لواش و پادرازی بر مصرف‌ترین نوع نان در یازن است که دو تنورستان می‌پزند و گاه برای پختن نان تعدادی از زنان جمع می‌شوند و به صحبت و گفتگو می‌پردازند.

یازن بنابر سرشماری عمومی نفوس و مسکن مهرماه سال ۱۳۶۵ خورشیدی در ۵۳ خانوار ۳۳۴ نفر جمعیت داشت با ۷۱ نفر باسواد و ۱۱۳ نفر شاغل اما امروزه جمعیت این روستا ۴۵۰ نفر است در ۵۶ خانوار که همه از طایفه «اشکوری» هستند افراد از سی سال به بالا و زنان بطور کلی از نعمت سواد بی‌بهره‌اند. یازنی‌ها بسیار سخت کوش، قانع، ساده‌دل زودبازور، مقاوم و بردبار هستند. جوانان که کاری‌ترند غیر از بهار و تابستان در شهرها به کارگری می‌روند و پیرمردان ۵۰ سال به بالا و زنان و کودکان در تمام فصول سال ساکن روستا هستند و با طبیعت خشن و زمستان سخت و حیوانات درنده دست به گریبان‌اند و چشم در راه بهار گرم دارند.

به گواهی تاریخ یازن، در گذشته آباد بوده و سالمندان رنج‌کشیده که گرد و غبار زمان بر چهره‌شان هویداست، هنگام شخم‌زدن مزارع در کافر دره و



شاه کوتی (در شمال غربی ده) کوزه‌های سفالین و سفالیه‌های شکسته اما لعابدار سبزرنگ و قه‌های زنگ زده مفرغی. بدست آورده‌اند که امروزه نشانی از آنها در دست نیست. دو قطعه سنگ به ابعاد ۸۰ × ۵۰ از نوع آخری با خط عربی برجسته در یازن وجود دارد که یکی در جلوی مسجد ده، کنار راه افتاده و بر اثر گذشت زمان و حوادث، قسمت‌های برجسته آن، سائیده و شکسته شده است و دیگری در داخل مسجد محفوظ مانده که گویا متعلق به ۵۰۰ یا ۶۰۰ سال قبل است. وجود قبرستان گبری واقع در کافر دره و شاه کوتی و تونل زیرزمینی دلیل بر قدمت یازن است که در کتاب «از آستارا تا آستارآباد» دکتر منوچهر ستوده مجلد دوم «از گورستان قدیمی گبری یازن» یاد شده و درباره تویل قدیمی روستا در کتاب یادشده آمده است که «تونل یازن در دهکده یازن، زیر انبار کاه صدرالله واقع شده است این تونل طولانی است و راه بجائی دارد».

در زمان رضاخان، یازن و دهات اشکور بالا، از املاک خالصه شاهی بشمار می‌رفت و اسفرجانی نماینده املاک در تنکابن بهره‌های مالکانه و مالیات‌ها را بوسیله مباشران خود جمع می‌آورد و اختلافات فی مابین منشاء ظلم بسیاری به ساکنان این دیار بود.

دامداری و کشاورزی مبنای معیشت در یازن است. کشاورزان هر یک صاحب هزار الی دوهزار مترمربع باغ، کمتر یا بیشتر از یک هکتار، اراضی گندم، جو، یونجه... هستند. کشت گندم و دیگر غلات آبی است. در سالهای ۶۴ و ۶۵ با همکاری جهادسازندگی،

در دامنه کوههای شاه رجه سدی برای آبیاری مزارع احداث کرده‌اند که امروزه به کار است. گندم، جو، یونجه، عدس، گل‌گاوزبان، لوبیا، سیب‌زمینی و از

میوه‌ها سیب درختی، فندق، آلبالو و گیلان از محصولات یازن است که از میان آنها مازاد گل‌گاوزبان، فندق، گیلان، لوبیا و عدس به فروش می‌رسد و بقیه تنها کفاف قوت اهالی را می‌دهد خصوصاً گندم و جو که در بعضی خانوار، به مصرف پرورش ماکیان و دامها می‌رسد آنانی هم که محصول گندم قابل ملاحظه‌ای دارند آن را در آسیاب روستای تمل آرد می‌کنند و برای مصرف خود نان می‌پزند اما بیشتر ساکنان ده از آرد گندم مزارع خود استفاده نمی‌کنند، زیرا معتقدند نامرغوب هست و نان آن سیاه می‌شود لذا اکثراً آرد مصرفی روستا را از شهر وارد می‌کنند.

کشت یونجه و چیدن علف (vâš) از مراتع دور و نزدیک و خشک کردن آن برای خوراک زمستانی دامها از دیگر کارهای کشاورزان است.

تا ۵ و ۶ سال قبل همه کشاورزان، زمین خود را بوسیله خیش (گاجمه) که گاو و الاغ آنرا می‌کشید شخم می‌زدند که امروزه هم عده زیادی همچنان به کار سابقند، ولی دو نفر از ساکنان یازن یا خرید دو دستگاه تیلر که یکی از آنها خراب شده است. تغییری در کشت زمینها داده‌اند اما شخم همه زمینها ده با آن یکی، مقدور نیست.

اهالی یازن گاوهای شیرده را خود نگهداری می‌کنند. هر خانوار بطور متوسط دو رأس گاو شیرده دارد که صبح‌ها پس از دوشیدن روانه صحرا می‌کنند که تا غروب آفتاب، حیوان خود به خانه برگردد.

تعداد گوسفند و بز و بزه به ۶۵۰۰ رأس میرسد که سه هزار رأس گوسفند و بز شیرده و بقیه پُرم (porom) (نژادیده یا نازا) و بزه است که در بهار و تابستان آنها را طبق قراردادی به دست سرگالش «سر چوپان = رئیس چوپانان» می‌سپارند و از حاصل گله مقداری روغن، ماست و خشک دریافت می‌کنند سرگالشها ساکن سرای خشکه‌سر xoškesar هستند و از گوسفندان یازن و نارنه در آنجا نگهداری می‌کنند و مراتع منطقه غالباً متعلق به این دو روستاست و با آنها دو ساعت راه فاصله دارد. اما در پائیز و زمستان، هر کس گوسفندان خود را در ده نگهداری کرده و با علف خشک و کاه و... تغذیه می‌کند.

زنان و دختران که در بیشتر کارهای کشاورزی و دامداری دوش به دوش مردان در تلاش‌اند، در کار صنایع دستی خودکفا هستند. در مواقع بیکاری و شب نشینی‌ها، در حالیکه با جل (cel) نخ پشمی می‌ریسند با چر (cer) نخ را کلاف کرده و با آن در پاچال (pâcâl) جاجیم می‌بافند. جوراب پشمی، شال‌گردان، کلاه، دستکش، بلوز نیز از دست‌ورزهای زنان منطقه است. چقدر خویست که جهادسازندگی قالی‌بافی را در روستاهای بالا اشکور به زنان و مردان آموزش دهد تا با فراوانی پشم که در قروین و دیگر شهرها به فروش می‌رسد، مردم منطقه به درآمدهای شخصی دست یابند. تیرماه ۷۲ - تنکا

سگ

در ضرب المثل های گیلکی

(حوزه گرد آوری: بخش لشت نشاء، از توابع شهرستان رشت)

dâxel, sag6

داخل سگ؟

داخل سگ است.

ارزشی نداشتن و به حساب نیامدن.

۷ ● می سگه عار دونمه، اینه حرفه بزئم.

mi sag6 âr donam6, in6 harf6 bazanam

می سگا عار دانمه، آنه حرفا بزئم.

سگم را کوچک میدانم، حرف او را بزئم.

خود را بزرگ و دیگری را کوچک انگاشتن.

۸ ● پوشت سر، سگ لو کونا.

pušt sar, sag lo kunā

پوشت سر، سگ لای کونه.

پشت سر، سگ پارس می کند.

غیبت کردن.

۹ ● اگه ای کاره نو کونم، می پلایه فوکونمه سگه.

ag6 ē kâr6 nukunam, mi palây6

fukunam6 sag6

اگه آکارا نو کونم، می پلایا فوکونم سگه ره.

اگر اینکار را انجام ندم، پلویم را جلوی سگ می ریزم.

پافشاری در اثبات سخن و گفته ی خویش.

۱۰ ● سگ خوصابه، نشناسا.

sag xu sâb6, našnâsâ

سگ خوصابه، نشانیبه.

سگ صاحب خود را نمی شناسد.

جای پُر ازدحام و شلوغ.

۱۱ ● سگ و پیچا، منده.

sag o pičâ , manad6

۱ ● سگ، سگه گیرا، کوله راغا با.

sag, sag6 gira, kole râqâ bâ

سگ، سگا گیره، کوله ره راغا به.

سگ، سگ را می گیرد و برای کولی راه باز می شود

از آب گل آلود ماهی گرفتن.

۲ ● سگه مؤرسن لو کونا.

sag6 morsan, lo kunā

سگه مانستان لای کونه.

مثل سگ پارس می کند.

بیهوده داد و قال راه انداختن.

۳ ● سگ. خو خونه ورجه زور دارا.

sag xu xon6 varj6, zur dârâ

سگه خو خانه ور زور داره

سگ، جلوی خانه ی خودش زور دارد.

در محدوده ی خود، ادعای شیر بودن.

۴ ● همه ته سگه چو بزنی، دونیا چو کم آیا.

ham6 t6 sag6, ču bazani, dunyâ ču kam

âya

همه تا سگا چو بزنی دونیا چو کم آیه.

تمامی سگ را چو بزنی، چو دنیا کم می آید.

با هر کسی درگیر نشدن.

۵ ● سگ هم، اینه سلامال نیه.

sag ham, in6 salâmâl niy6

سگ هم. آنه سلامان نی به.

سگ هم، همسن و سالش نیست.

گذشته ی بد خود را فراموش کردن.

۶ ● داخل سگه؟

سگ از اولین حیواناتی بوده که انسان آنرا شناخته و

رام کرده است. ایرانیان از دیرباز به نگهداری سگ علاقمند

بودند و در پرورش و نگهداشتن آن می کوشیدند. سگ در

نزد اقوام مختلف مصری، رومی، یونانی، چینی، هندی و...

نیز از محبوبیت خاصی برخوردار بوده است.

سگ از نظر نیروی بویایی، در میان حیوانات کمتر

همانند داشته است. درباره ی دلیری و فداکاری سگ،

داستانهای زیادی نقل کرده اند که مجال طرح آنها در این

مختصر نیست. سگ در ایران باستان در ردیف اسب و شتر

و گاو میش و جزء آن بسیار ارجمند است و در نامه ی دینی

ایرانیان به نگهداری آن فرمان رفته است. این جانور در

آوستا سپن span و در سانسکریت سون svan خوانده

شده و در بسیاری از لهجه های کنونی ایران، همین واژه

مانده است، چنانکه سبه و اسبه و اسپه در لهجه دری «لهجه

زرتشتیان» و کاشانی و خوانساری و آشتیانی و ماسوله ای

«در گیلان» و سمنانی و جزء آن^۱ هنوز هم کاربرد دارد.

در دین اسلام با وجود نجس العین بودن چون خوک

سگ اصحاب کهف^۲ از تقدس و محبوبیت خاصی

برخوردار است زیرا که پی تیکان گرفته بود. اما سگ سیاه را

هم از شیطین^۳ دانسته و کشتن آنرا واجب شمرده اند.

سگ در زندگی روستائیان گیلان از اهمیت خاصی

برخوردار است. امروزه نیز در پاره ای از خانه های

روستائیان کشتکار یا دامدار گیلانی سگ نگهداری

می شود از سگ برای پاسبانی خانه، نگهبانی دام و احشام،

مقابله با حیوانات وحشی، شکار و موارد دیگر استفاده

می کنند.

در مجموع ضرب المثل هایی که در مورد سگ نقل

شده، دیدگاههای متفاوت و گوناگونی دیده می شود. که از

آن جمله است سخت جانی، مهربانی، محرومیت و

بی ارزشی.

sag6 šukam, sir6

- سگه شکم سیره.

شکم سگ سیر است.

در مقابل کاری، اظهار بی میلی کردن.

● ۲۸ سگه گاه بیگیر، شتال گا بودو.

sag6 gâ bigir, šaâl gâ budo

- سگا گاه بیگیر، شتالا گاه بودو.

سگ را می گوید بگیر، شغال را می گوید بدو.

دو بهم زنی و فرصت طلبی.

● ۲۹ سگ به خو منصب، برسه.

sag b6 xu mansab, barase

- سگ به خو منصب برسه.

سگ به مقام خود رسیده است.

بچشم دیگران بیجا و بزور بجائی رسیدن.

● ۳۰ سگه چار چوشم، منا.

sag6 čâr čušm, manâ

- سگه چارچشما مانه.

سگ چهار چشم را می ماند.

مدام به اطراف چشم گرداندن.

● ۳۱ سگه گفته، وارن نایا.

sag6 goft6, vâron nâyâ

- بگفته ی سگ وارن نایه.

به گفته ی سگ باران نمی آید.

خواسته و تمنای بیهوده داشتن.

● ۳۲ سگه زوره دارا.

sag6 zur6, dârâ

- سگه زورا داره.

زور سگ را دارد.

نیرومند و قوی بودن.

● ۳۳ سگ خوزه لُوکونا، ویرسا شا.

sag xor6 lo kunâ, vîrsâ šâ

- سگ خوزه لاپ کونه ویرسه شه.

سگ برای خودش پازس می کند و بلند می شود، می رود.

داد وقال کردن و خطری برای دیگران ایجاد نکردن.

● ۳۴ سگه جوئه، دارا.

sag6 jon6, dârâ

- سگه جانا داره.

جان سگ را دارد.

سخت جان بودن.

● ۳۵ تی سره، سگه سر ننه.

ti sar, sag6 sar nan6

- تی سرا سگه سر نوانان.

سرت را، سر سگ نگذار.

کاری بکار افراد بی ارزش نداشتن.

جنایت نکردن و مکافات ندیدن.

● ۲۰ سگه مَورسن خاش بیته، بوشو فل کو سر.

sag6 morsan xâš bit6, buš o fal ku sar

- سگه مانستان خاش بیگفته بوشو فل کو* سر.

مثل سگ استخوان بدهان گرفت و رفته بر تپه ی پوست

شلوک.

منتظر فرصت بودن و بخواسته ی خود رسیدن.

● ۲۱ سگ خو خوئا، پوشتا گو ده.

sag xu xonâ, puštâ gud6

- سگ خو خانه یا، پوشتا گو ده.

سگ خانه ی خودش را پشت کرده است.

بی احترامی کردن.

● ۲۲ سگ هم از اینه دس، خاش فَنگیرا.

sag ham az in6 das, xâš fengirâ

- سگ هم از آنه دس، خاش فانگیره.

سگ هم از دستش استخوان نمی گیرد.

خجیس و ناخن خشک بودن.

● ۲۳ سگه زور شکار بیری، قَترکا خو صاب

لگه گیرا.

sag6 zur šikâr babari, fatarkâ xu sâb

lag6 girâ

- سگا زور شکار بیری قترکه خو صاحب لگا گیره.

سگ را با زور شکار ببرند، حمله می کند و پاچه ی صاحب

خود را می گیرد.

کاری را تحمیل کردن و عاقبت خوش نداشتن.

● ۲۴ سگ اگه خونه پتا بوبویی، شتال نمای

مُرخون نبردی.

sag ag6 xon6 bappâ bubobi, šaâl namây

morqon nabardi

- سگ اگه خانه پتا بوبوسته بی، شتال ناموی مُرخان

نبردی.

سگ اگر مواظب خانه بود، شغال نمی آمد و مرغها را نمی برد.

بدرد کاری نخوردن.

● ۲۵ سگ هم اینه خوئا بوجور نشا.

sag ham ein6 xonâ, bu jor našâ

- سگ هم آنه خانه یا بوجور نشه.

سگ هم وارد خانه اش نمی شود.

ناتمیز بودن و شلختگی.

● ۲۶ سگ خو دومه، خوبابه توکُن دنا.

sag xu dum6, xu sâb6 tukon danâ

- سگ خو دوما، خو صاحبه تکان دیهه.

سگ دمش را برای صاحبش تکان می دهد.

چاپلوسی و خود شیرینی کردن.

● ۲۷ سگه شوکم، سیره.

- سگ و پیچا، مآنده.

سگ و گربه را میمانند.

در جنگ و جدال بودن.

● ۱۲ سگه مَورسن دورُغ گا.

saga6 morsan, duroq gâ

- سگه مانستان دورُغ گاه.

مثل سگ دروغ می گوید.

دروغ گفتن.

● ۱۳ سگه رودا، دارا.

sag6 rudâ, dârâ

- سگه روده یا داره.

روده ی سگ را دارد.

زیاده گوئی و پرچانه بودن.

● ۱۴ سگ پتر نداشتی داد از عمو گودی.

sag per nadâšti, dâd az amu gudi

- سگ پتر نداشتی داد از عمو کودی.

سگ پدر نداشت از نداشتن عمو ناراحت بود.

برادری را اثبات کردن و سراغ ارث رفتن.

● ۱۵ سگه پلاخوردن سر، گیرده.

sag6 palâ xordan sar, girad6

- سگا پلاخوردن سر، گیری دی.

سگ را موقع خوردن پلو می گیرند.

تلافی کردن در موقع نیاز و حاجت.

● ۱۶ سگه مَورسن، دویا.

sag6 morsan, doyâ

- سگه مانستان دوه.

مثل سگ می دود.

پرکار بودن و تلاش زیاد داشتن.

● ۱۷ سگ سگه، سا کوته زای هم سگ.

sag sag6, sâkut6 zây ham sag

- سگ سگه، سا کوتا زای هم سگ.

سگ، سگ است و توله سگ هم سگ.

شباهت بهم داشتن

● ۱۸ سگ دومه هف سال قالب بیگیری، هَندِه

کچه.

sag dum6 haf saî qaleb bigiri, hande

kaj6

- سگ دوما هف سال قالب بیگیری، بازهم کچه

دم سگ را هفت سال قالب بگیرند. بازهم کج است.

براه راست هدایت نشدن.

● ۱۹ تا سگه، چونزنی ادمه نیگیره.

tâ sag6 ču nazani, adam6 nigirâ

- تا سگا چو زنی، آدمای نیگیره.

تا سگ را چوب زنی، آدم را نمی گیرد.

۳۶ ● سگه بویه، دنا.

sag6 buy6, danâ

- سگه بویا دیهه.

بوی سگ را می دهد.

بد بو بودن.

۳۷ ● ایته اینه سره، ایته سگ سر.

it6 in6 sar6, it6 sag sar

- ایتا آنه سره، ایتا سگ سر.

یکی سر این است، یکی سر سگ.

بی ارزش بودن.

۳۸ ● سگا بو؟

sagâ, bo

- سگا بوسته؟

سگ شده است.

عصبی و جوشی بودن.

۳۹ ● سگ آه هم، به خودا رسا.

sag âh ham, b6 xudâ rasâ

- سگ آه هم به خودا رسیه.

آه سگ هم به خدا می رسد.

هیچ ناله ای بی تاثیر نمی ماند.

۴۰ ● سگه زندگه، دارا.

sag6 zandage, dârâ

- سگا زندگه، به داره.

زندگی سگ را دارد.

زندگی بسیار بد داشتن.

۴۱ ● سگه مؤرسن، زوزه کونا.

sag6 morsan, zuz6 kunâ

- سگه مانستان زوزه کونه.

مثل سگ زوزه می کند.

فریاد دلخراش کردن.

۴۲ ● از سگ سگ کوله، بیرون آیا

az sag sag kul6, birun âyâ

- از سگ سگ کوله بیرون آیه.

از سگ، توله سگ زاده می شود.

گندم از گندم بروید جو زجو.

۴۳ ● سگه شیر، بوخورده.

sag6 šir, buxord6

- سگه شیر بوخورده.

شیر سگ خورده.

بد ذات بودن.

۴۴ ● طبیعت سگه، دارا.

tabiat sag6, dârâ

- طبیعت سگا داره.

طبیعت سگ را دارد.

اخلاق بد داشتن.

۴۵ ● سگه ماله مجه، منا.

sag6 mâl6 maj6, manâ

- سگه ماله مجا مانه.

سگ محله گرد را می ماند.

ولگرد بودن.

۴۶ ● سگ کورا، خوْنه کورا.

sag kurâ, xon6 kurâ

- سگ کورا، خانه کورا.

سگ کجا و خانه کجا.

بی خانمانی و آواره بودن.

۴۷ ● سگه مؤرسن رج برا.

sag6 morsan, raj barâ

- سگه مانساتان رج بره.

مثل سگ رد پیدا می کند.

تعقیب و علائم پیدا کردن.

۴۸ ● بکته آدمه، سگ نیگیرا.

bakat6 âdam6, sag nigirâ

- بگفته آدماسگ نیگیره.

آدم افتاده به زمین را سگ نمی گیرد.

توجه نکردن قوی به ضعیف.

۴۹ ● خاشه نها اسب ورجه، علفه نها سگ ورجه.

xâš6 nahâ asb varj6, alaf6 nahâ sag vari6

- خاشا نیهه اسب ور، علفا نیهه سگ ور.

استخوان را جلوی اسب می گذارد و علف را جلوی سگ.

کاری را درست انجام ندادن.

۵۰ ● سگه مؤرسن پشیمونه.

sag6 morsan, pašimon6

- سگه مانستان پشیمان.

مثل سگ پشیمان است.

از کاری سخت اظهار ندامت کردن.

۵۱ ● سگ سگه دینا لُو کونا.

sag sag6 dinâ, lo konâ

- سگ سگا دینه لوب کونه.

سگ سگ را می بیند، پارس می کند.

به جمعی داخل شدن و احترام نکردن.

۵۲ ● سگه هرزه لُو منا.

sag6 hârz6 lo, manâ

- سگه هرزه لا با مانه.

سگ هرزه پارس را می ماند.

هارت و هورت بیخود داشتن.

۵۳ ● سگه مؤرسن خاش والیسه.

sag6 morsan, xâš vâlis6

- سگه مانستان خاش والیسه.

مثل سگ استخوانی را می لیسد.

چاپلوسی کردن و ریا کاری داشتن.

۵۴ ● سگه، بکاشته.

sag6, bakâšt6

- سگه، بکاشته.

کاشته ی سگ.

ناباب و هرزه بودن.

* فل کو: از انبار شدن پوست شلوك، کوه نم و کوچکی بوجود می آید، که محل مناسب و جای امن و خلوتی برای استراحت حیواناتی چون سگ و... است.

یادداشت ها:

۱ - نگاه کنید به فرهنگ ایران باستان تألیف پورداد ص ۲۰۲ به بعد.

۲ - مراجعه کنید به قرآن مجید سوره ی کهف آیه ی هفدهم.

۳ - نگاه کنید به حیات الحیوان تألیف دمیری در سال ۷۷۲ جلد ۲ ص ۲۷۸ به بعد.

گیله وا به زبان ساده

گیله وا یک نشریه متفاوت است.

گیله وا کار آموزش و پرورش را می کند.

گیله وا کار فرهنگ و هنر را می کند.

گیله وا کار فرهنگستان را می کند.

گیله وا کار مراکز و انجمنهای گیلان

شناسی را می کند.

گیله وا وظیفه خود می داند همه این

کارها را بکند.

گیله وا می داند کارش کامل نیست.

گیله وا زمینه ساز است.

گیله وا می خواهد تکامل پیدا کند.

با مشارکت در رنج تولید گيله وا

به آن قدرت مانور بیشتر و بهتر بدهید

آن را از پربارترین نشریات فرهنگی

کشور کنید.

تهیه کره به روش سنتی در اسالم

"تولوق" فاقد "یز" جوجو" (سوراخ تخلیه هوا) است و عمل تکان دادن آن توسط دو نفر انجام می‌گیرد که در طرفین تولوق می‌نشینند و هر کدام یکی از دو دسته چوبین کناری را در دست می‌گیرد و "تولوق" را با ضرب آهنگی شبیه به تکان دادن گهواره به حرکت در می‌آورند. برخلاف "تولوق" "دوشان" زدن را فقط یک نفر انجام می‌دهد.

"تولوق" و "دوشان" زنی بر عهده زنان است و "دوشان" زن را "یزآرشون" = nēraārašun می‌نامند.

برای آزمایش کردن مواد داخل "دوشان" یزچو = nēračū (چوب دوشان) را درون "یزجوجو" (سوراخ تخلیه هوا) می‌برند و با این عمل مقداری از مواد به آن می‌چسبد که از راه مشاهده و یا چشیدن حاصل کار تشخیص داده می‌شود. این عمل آزمایش را "یزبیه" = nēra.baya می‌نامند.

کره تهیه شده را در ظرفی خالی کرده آن را از دوغ جدا می‌کنند و به شکل گرد و کروی در می‌آورند که آن را "روانه گوله" = ruana.gulla (گلوله کره) می‌نامند. دوغ حاصل از "دوشان" زنی را نیز پس از انجام دادن چند کار مختلف بر آن، مصرف می‌کنند. این باور در بین مردم اسالم و به ویژه زنان قووت دارد که هنگام خروج فردی از اتاق، دهانه "دوشان" را پس از ریختن ماست و خامه و آب می‌بندند و با رعایت این مسئله خیر و برکت "دوشان" را در خانه حفظ می‌کنند.

"یزآرشون" (دوشان‌زن) به هنگام کار، برای زدودن غبار خستگی و ملالت کار یکنواخت از تن این شعر را نچواکنان می‌خواند.

«آوانوشت»

du du nēra du	دو، دو، یز دو
vištari ruan kamtari du	ویستری رو، کمتری دو
du. du. nēradu	دو، دو، یز دو
čama. gāyn. bušun. ku	چمه گاین بوشون کو
xalki. gāyn. tevela. ku	خلکی گاین توله کو
du. du. nēra.du	دو، دو، یز دو

«برگردان به فارسی»

دوغ، دوغ، دوغ دوشان.
بیشترش روغن، کمترش دوغ.
دوغ، دوغ، دوغ دوشان.
گاوه‌ای ما بروند بیلاق.
گاوه‌ای مردم گل آلود.
دوغ، دوغ، دوغ دوشان.

اسالم-۷۳/۴/۲۵



جوجوق = jujuq (درپوش) مسدود می‌کنند. "جوجوق" درپوشی است متکاشکل از پارچه، که با رشته‌ای از نخ محکم آن را بسته‌اند. "دوشان" را روی "یزآرشون" = nēraāšun (سکوی استقرار دوشان) می‌گذارند و تکان می‌دهند. "یزآرشون" را که به شکل استوانه‌ای است از "کولش" = kulaš (ساقه و برگ خشک برنج پس از درو) درست می‌کنند و در میان آن شاخه چوبی به ضخامت یک مچ دست قرار می‌دهند.

در اوایل کار "دوشان" زدن، برای تخلیه هوای داخل آن و جلوگیری از شکستن کوزه "دوشان" "جوجوق" (درپوش) را پس از هر چند بار تکان دادن دوشان برمی‌دارند، ولی در اواخر کار، با فاصله زمانی کمتر و هر چند دقیقه یک بار این عمل را انجام می‌دهند. تکان دادن دوشان را اشنده = ašande گویند

مردم اسالم و تالش برای کره گیری بیشتر از ظرف "دوشان" = dušan استفاده می‌کنند. "دوشان" کوزه سفالین بزرگی است با یک یزگو = nēragav (دهانه) و یک "یزجوجو" = nērajuju (سوراخ تخلیه هوا). مردم این منطقه با "تولوق" = tuluq (نوعی مشک از پوست گاو یا بز) نیز کره می‌گیرند. در اغلب مناطق تالش‌نشین به "دوشان" و "تولوق" یز = nēra و "خیک" = xek نیز می‌گویند.

برای تهیه کره، یک پیمانه ماست و یک پیمانه "خومه‌تا" = xumata (خامه) و دو پیمانه آب سرد در "دوشان" یا "تولوق" می‌ریزند و "دوشان" یا "تولوق" را آن قدر تکان می‌دهند تا کره بدست آید.

پس از ریختن آب و ماست و خامه در درون دوشان دهانه آن را با "سله" = sala (یک تکه پوست گوسفند) می‌بندند آن گاه سوراخ تخلیه هوا را با

تبدیل آن به نسوج بافتنی (پنبه یا پشم) ۷- انواع دستگاههای بافندگی (= پاچال pācāl و روش استفاده از آنها ۸- کشت جای و پرورش کرم ابریشم.

قاسم آباد از روستاهای آباد و ثروتمند گیلان با زمین بسیار حاصلخیز و محصولات متنوع کشاورزی در ساحل دریای خزر به فاصله ده کیلومتری جنوب شرقی شهرستان رودسر و در پای دامنه شمالی سلسله جبال البرز قرار دارد و شامل دو محل به نامهای قاسم آباد علیا و قاسم آباد سفلی است که قسمت علیا از ۸ روستا و بخش سفلی از ۳ روستا تشکیل شده است. این تحقیق در روستای بالا محله و در یکی از روستاهای هشگانه قاسم آباد علیا انجام شده است.

آقای دکتر عسکری تذکر داده اند که «آنچه در این کتاب مورد بحث قرار می گیرد مربوط به تحقیقات تک نگاری monography نیست».

پس ما نباید کتاب روستای قاسم آباد را در زمره مونوگرافی هایی چون اورازان، طالب آباد و... بحساب آوریم. متأسفانه در ایران سابقه مونوگرافی ها بیشتر صبغه ادبی و جغرافیایی داشته اند.

دکتر عسکری در سطور پایانی کتاب ضرورت یک مطالعه مفصلتر و یک بررسی عمیق در روستای قاسم آباد را مسلم دانسته اند.

از آنجاکه به قول جلال آل احمد، هسته اصلی تشکیلات اجتماعی این سرزمین روستا می باشد و برنامه های توسعه نیازمند مطالعات علمی است، خواندن این کتاب و استفاده از روش آن را جهت دریافت تغییرات و تحولات فرهنگی به برنامه ریزان، علاقمندان مسائل اجتماعی و دانشجویان علوم توصیه می کنم.

سید هاشم موسوی

معرفی یک کتاب در زمینه

مردم شناسی

«روستای قاسم آباد گیلان»



چند ماهی است که انتشارات نوید شیراز کتابی با نام «روستای قاسم آباد گیلان» را روانه بازار نشر کرده است. نویسنده کتاب آقای دکتر اصغر عسکری خائفه از محققان گیلان زمین و از استادان دانشگاه تهران می باشد. اگرچه در مقدمه کتاب در مبحث هدف و روش تحقیق می خوانیم که این کتاب «نتیجه یک رشته تحقیقات مردم نگاری است که توسط گروهی متشکل از پژوهشگران فرانسوی و ایرانی از خرداد تا مرداد ۱۳۵۱ (ژوئن تا اوت ۱۹۷۲) در گیلان انجام گرفته و جزئی از برنامه مربوط به تهیه نقشه مردم نگاری ایران بوده است». اما با اندوه تمام و با عنایت به آشنفگی بازار نشر و به بیان دردمندانه دکتر عسکری بر ترجمه فرهنگ مردم شناسی، دلیلش را باید در چگونگی خصیصه های تجاری برخی ناشران محترم کشورمان جستجو کرد که گاهی بعد از پنجاه رمان بازاری نیز حاضر به نشر یک اثر علمی نیستند و به مختصر خدمت فرهنگی نیز تن در نمی دهند و بدین خاطر است که معرفی کتاب را از نشر آن آغازیده ام تا بینیم چگونه آثاری که می باید هر چه سریعتر به زیور طبع آراسته گردند و در خدمت مشتاقان دانش قرار بگیرند پشت نوبت چاپ خاک خورده و می خورند «این هم از برکت محبتی است که بعضی از ناشران مملکت ما نسبت به مؤلفان و مترجمان دارند و در واقع این روزها باید تاریخ چاپ هر کتاب را از شناسنامه آن حذف کرد زیرا تاریخی است که فقط به سال انتشار آن برمی گردد».

حافظا باز نواقصه خوانابه چشم

که بر این چشم همان آب روان است که بود این کتاب حاصل مطالعه در یکی از روستاهای نمونه به نام روستای قاسم آباد است و شامل این موضوعات:

- ۱- موقعیت جغرافیایی ۲- دامداری ۳- استفاده از حیوانات اهلی ۴- وسایل شخم ۵- مسکن ۶- تهیه الیاف و

چند خواهش و توصیه دوستانه از

مشترکان عزیز

لطفاً نسبت به واریز حق اشتراک سال جدید اقدام فرمایید. حق اشتراک شما (بعد از تک فروشی) دومین منبع درآمد مالی ماست که باید صرف هزینه های مجله شود. خواهشمند است با پرداخت به موقع آن ما را در تداوم انتشار گیله واری فرمایید. به محض پرداخت وجه اشتراک اصل فیش را حتماً برای ما ارسال دارید (فتوکی فیش را پیش خود نگهدارید) و فراموش نفرمایید پشت فیش، مورد حواله را ذکر نمایید (حواله های بدون ذکر مورد که اغلب بخاطر تند نویسی در بانک ناخوانا و کمرنگ است ما را در امور مالی و مشترکین سر در گم می کند).

● چنانچه تغییر آدرس می دهید حتماً و قبلاً ما را در جریان امر قرار داده نشانی جدید را با کد پستی اعلام فرمایید.

● چنانچه آدرس پستی پشت پاکت حاوی مجله نقصی دارد حتماً تصحیح شده آن را به اطلاع ما برسانید. کد پستی را فراموش نفرمایید (اداره پست در ثبت دقیق کد پستی اصرار دارد)

برگ درخواست اشتراک ماهنامه گیله و (یک ساله)

(گیله و، مجله فرهنگی، هنری و پژوهشی شمال ایران به زبانهای گیلکی و فارسی)

نام نام خانوادگی
سن شغل میزان تحصیلات
نشانی: شهر خیابان
کوچه شماره کد پستی تلفن

(از شماره فرستاده شود)

لطفاً فرم بالا یا فتوکپی آن را پر کرده همراه فیش بانکی به مبلغ حق اشتراک مورد نظر به حساب جاری شماره (۸۸۸) بانک صادرات ابران، شعبه

۲۹۰۸ بادی الله رشت، به نام مدیر مجله یا گیله و به نشانی

(رشت - صندوق پستی ۴۱۷۴ - ۴۱۶۳۵) ارسال نمایند.

● حق اشتراک داخل کشور ۱۰۰۰۰ ریال ● اروپا ۳۰۰۰۰ ریال

● آمریکا و ژاپن ۴۰۰۰۰ ریال

● حوزه خلیج فارس و جمهوری های همسایه (شوروی سابق) ۲۵۰۰۰ ریال



قابل توجه شرکت کنندگان در

مسابقه

یک توضیح کوتاه:

برای این که یک الگوی ساده به دستداران مبتدی شرکت در این مسابقه بزرگ در سطح مونوگرافی روستاها ارائه شود، فهرستی از خلاصه موضوعات مورد نیاز یک مونوگرافی معمولی را به صورت خلاصه و به طریق «کلید واژه» در اختیار عزیزان علاقمند می‌گذاریم تا با پیگیری و ردیابی آن‌ها و موضوعات مشابه که در ذهنشان پدید می‌آید، با پرداختن دقیق و مستند با بایانی ساده و بی‌تکلف مطالب ناگفته و نانوشته بسیاری را که در محل سکونت یا زادگاهشان وجود دارد جمع‌آوری کرده به نگارش در آورند.

شرح موضوعات هرچه خلاصه‌تر اما رسا باشد مفیدتر است و مطالب ناگفته و بکر هرچه بیشتر و متنوع‌تر باشد توفیق در کار حتمی‌تر است.

خلاصه و نمونه موضوعات:

موقعیت ده، راهها، روستاهای چهار جهت اصلی، محله‌های ده، مساحت و جمعیت، مهاجرت و... کوه، رود، چشمه، یلاق، استخر طبیعی، جنگل، قرق، گردشگاه و... جانوران، گیاهان، محصولات غیر زراعتی، شکار و... تاریخ روستا، وجه تسمیه، مالکیت اراضی در گذشته و حال، خانواده‌های سرشناس و... آثار تاریخی، بقعه‌ها، پل‌ها و مساجد قدیمی، درختان مقدس و... آب و آبیاری، کشاورزی، باغداری، دام و دامداری، پرورش طیور و زنبور و... مشاغل، بازار، صنایع دستی، حمل و نقل بار و مسافر و... خوراکی، وسایل پخت‌وپز و انواع خوراکیها و... پوشاک و انواع لباس زنان و مردان و کودکان، وسایل آرایش و تزئین سروصورت و لباس و... مسکن و معماری، تزئین اتاقها، تقسیمات خانه، محل زندگی دام و طیور و... مراسم و آیین‌های مختلف مذهبی، ملی، سنی منطقه و... مرگ و میر، کفن و دفن، گورستان و... ازدواج، زایمان، تولد کودک و مراسم مربوط و... ورزش‌های بومی، بازی‌های محلی، رقص و موسیقی و... ضرب‌المثل‌ها، چیستان‌ها، ترانه‌ها، مثل‌ها، افسانه‌ها و... پزشکی سنتی، بیماریهای بومی، داروهای محلی، گیاهان طبی، حکیم محلی، دعائویی و... خرافات و موهومات، فال و فال‌بینی، پیشگویی، جادو، رواها و نارواها و... زبان محلی، لغات و اصطلاحات، نکات دستوری مخصوص به آن، نقل یک افسانه به لهجه محل و... حوادث و اتفاقات مهم مثل زلزله، سیل، آتش‌سوزی، خشکسالی، بیماریهای مهلک و... و دهها مطلب و موضوع مشابه دیگر که کار تهیه و تدوین آن به روی شما باز است.

موفق باشید - نشر گیلکان

فراخوان بزرگ نگارشی کتاب و رساله در شناخت زادگاه

اطلاعیه جدید نشر گیلکان

«شهر من، دیار من»

مسابقه بهترین مونوگرافی از شهرها و روستاهای شمال ایران

به منظور تشویق به امر تحقیق و ارتقای فرهنگ بومی و شناخت هر چه بیشتر زاد بوم خود و معرفی بهترین آثار در زمینه شناسایی مناطق شمالی ایران به تمامی مردم ایران و ایرانیان خارج از کشور

مسابقه نگارش بهترین مونوگرافی (تک‌نگاری) از شهرها و روستاهای شمال ایران

توسط نشر گیلکان و پائیمردی یکی از گیلانیان فرهنگدوست بعنوان «بانی امر» برگزار می‌گردد.

گزینه‌های بهترین آثار از طریق هیأتی مرکب از پنج تن از محققان و مؤلفان صاحب‌نظر

در زمینه‌های مختلف پژوهشی انجام می‌گیرد

نگارش مونوگرافی‌ها به شرایط سنی، تعلق خاطر مکانی و شهرت و اعتبار نویسنده بستگی ندارد.

حوزه تحقیق: گیلان و مازندران (از آستارا تا گرگان) در سه بخش زیر:

۱- شهرها (شهرستان‌ها و مراکز فرمانداری) حداقل ۱۰۰ و حداکثر ۱۵۰ صفحه قطع وزیری کتاب (۲۰۰ کلمه در صفحه)

۲- شهرک‌ها (مراکز بخشداری و شهرداری‌ها) ۷۰ تا ۱۰۰ صفحه

۳- روستاها (دهستان‌ها و مراکز دهرداری) ۵۰ تا ۷۰ صفحه

زمان تحقیق و تاریخ تسلیم آن به نشر گیلکان: یک سال تمام از زمان چاپ آگهی تا پایان آبان ماه ۱۳۷۴

جوایز برندگان: از میان آثار رسیده، به تشخیص هیأت داوران ۶ برنده انتخاب می‌شود

که به همت «بانی امر» ۲۰ سکه طلا به رسم تقدیر به آنان اهدا خواهد شد

۱- بخش مونوگرافی شهرها، ۱ برنده با ۶ سکه طلا (به علاوه چاپ آن از طریق نشر گیلکان با رعایت نظر مؤلف)

۲- بخش مونوگرافی شهرک‌ها، ۲ برنده (هر یک ۴ سکه طلا)

۳- بخش مونوگرافی روستاها، ۳ برنده (هر یک ۲ سکه طلا)

۴- آثار برگزیده ردیف‌های دوم و سوم، در صورت تمایل نویسنده، در مجله گیله‌وا یا ویژه‌نامه‌های آن به تناوب و تناسب چاپ شده و به کمک دبانی امر، برای آن حق تحریری در حد معمول و معقول در نظر گرفته پرداخت می‌شود.

از نویسندگان عزیز انتظار می‌رود آثار خود را خوش‌خط و با قلمی خوانا روی یک برگ کاغذ بنویسند

و در صورت امکان ماشین‌کند و حتماً با پست سفارشی به نشانی زیر ارسال نمایند

رشت بصندوق پستی ۱۷۳۵-۶۱۶۳۵ (نشر گیلکان)

پیامهای بعدی در این رابطه متعاقباً از طریق «گیله‌وا» به اطلاع علاقمندان می‌رسد.

چگونگی تهیه شماره‌های گذشته

گیله‌وا

با انتشار هر شماره تازه، گیله‌وا عده جدیدی خواننده پیدا می‌کند که به داشتن شماره‌های قبلی اظهار تمایل می‌کنند. هم‌اکنون تعداد زیادی از خوانندگان سراسر کشور بویژه

شماره‌های گذشته گیله‌وا را

از کتابفروشی نصرت بخواهید

رشت - خیابان علم‌الهدی

تلفن ۲۵۲۴۸

تهران، غرب و جنوب ایران از طریق نامه خواستار تهیه شماره‌های گذشته و چگونگی پرداخت وجه آن شده‌اند. برای دریافت شماره‌های قبلی کفایت معادل مبلغ ۱۰۰۰ ریال تمبر باطل نشده در ازای هر شماره، به نشانی گیله‌وا پست شود. شماره‌های مورد نظر بلافاصله برایشان ارسال خواهد شد.

به مناسبت سی و ششمین سال خاموشی پیشتاز شعر معاصر گیلکی

محمد علی افراشته

مفتخور الاعیان



صحنه اول - مفتخور الاعیان

ارباب رنی مشدی حسن باز کی تی بیج اشکور خورد
دهقان ارباب! بخدا پادنگ بد تقصیر کورد
ارباب تی باقی بدهیه چر فاندی حوت مایه
عارض واییم اجرا فادم ان چی ادایه
دهقان ارباب تی مو قسم ایتا بار باقی محله
امسال گرانی سال نایه کله بکله
ارباب من ضامنمه؟ صدقه خوام؟ مال الایه
تی ورزایه بفروش فاده حق نام خدایه
اصلاً گیلرد تابع زور تو بگونه
بیمصرفه بی عقل و شعور تو بگونه
دیمه بنهی قول خدا قول رسوله
نماز خوانی می ملک سرو فاندی می پوله
بی دین! تو چطو دخترک مرد بدانی
رخصت نامه ر شیرینی نوردی فاندانی
تی غسل تی روزه تی نماز و تی زیارت
همه آیه ارباب رحتی تی طهارت
بی راضی نی من چی بخوانی چی نخوانی
غصب غصب، چی می مال چی بی شی کمند گانی
دهقان ارباب! تو می پتر جانی من تی خانه زادم
تی سرگی همه لختیمی نارم تر فادم
امسال امانه قند پیده ایم نه قماشه
باوردیمی چف بسکی بخوردیم اچواشه
ارباب رنی شکر بکن خالی چواشه تانی خوردن
لختی گیلردی بمیری هم تنی مردن
از جفله گی عادت بکودیم پشت اندر پشت
می اشتها هر گز و انبه بی کره و گوشت
اسوده، توئی رخت و لباس غم ناری
تابستانی پائیزی زمستانی بهاری
کفش و گالوش و پالتوی پوست و شال گردن
سرما روزان اون همه بار نشا بردن
هفت ماه کی تو پایرنده کنی بی دل و بی غم
پنج ماه دیگر چارق نباشه بجهنم

می یا ایتا مخجه بز می مرده بسوخته
تو راحتی از مخجه تی یا همیشه لوخته
تی لرز تب حکیم دوا تی خانه، بیندار
آفتاب دیمه یه تب تا کنی شی بی تی کار
می چاسکی رهفتا حکیم وایه فی الفور
با کلفت و با نوکرو چاکرمی سر جور
هی سیس نکید تم بزیند حال ناره آقا
پشه آقایه چک بز احوال ناره آقا
چندر روز کی خوسم هفتا محله اوچیناسته
مردم می عیادت و اباید دسته بدسته
تا چاق نیم بیچاره دکتربعداب
تلفن تلفن سر چیه؟ آقا حال خراب
می خرج و مخارج زیاد مشدی حسن جان
انصاف تو بدن دکترا یه بی پول و مچان؟
در چار براران هشتا خاخور خوشکل و سرمست
بی حکیم دوا هفتا بشوای دانه بمانست
پول ناشتیدی دهر کی نار پول وایمیر
پولداری تانه خو گوشه کناران بگیر
تو تفتق چهل ساله داری هیچی نبوسته
من شش دغه بخیه بزمه باز هم وابوسته
تی زن، تی خاخور جفله بکول تانیدی بچار کار
اقدس الملوك پیاده تانه پشه بازار

تی جفله ماشالا فورانه ورزا و لثشه
می جفله گرفتار پیچاپه سگ گثشه
موفت موفت رزالودو چوک تی زن بای
باز شکوه داری؟ زالو خودش حکیم دوا
القصة اگر فاندی تی قرض دانمه من
فرزندی بجا تی اجاره پس خوانمه من
تی کاشتکاریه کنخدا خودش خاطر خواجه
هشتاد قوتیه صد قوتی با میل و رضایه
اروای پبله مفتخور و جان هه دختر
من کاری کنم کاری کنم صحرای محشر
حاکم دانی بی مشورت من نخور آب
فردا نکنی شکوه نگی ظالم ارباب
او شکل دینی نقره عصا ترمه قبا
جنت آشیان مفتخور الاعیان می بابای
از خاقان مغفور داریمی القاب و بنجاق
بالفظ مبارک بابای گفتی قمرساق
می اسم و اسمی رسم و اسمی گفتار و اسمی
پانصد تومان خار کتمه هه کار و اسمی
تارعبیت لختی نخور می مال و حال
فردا نگویم ارباب مال خوشانه حلال
اوروز خدا پیش ناور حرمت آیات
کار کردن خر خوردن یا بو بگویم لات
وای از اوروزانی کی تو تی حقه بدانی
از سربانی پیش و فلک خط نخوانی
تا من بگویم بیج بزنی می چک و چانه
داس امر بر جینی می بینشته جان
هه دست کی سینه نهی امروز بناچار
می خرخره فردا بگیر دخشار دیفار
تا من بگویم ویشنامه بگوئی بخور زهر
ان دس انم جنگل و اون هیسه و اون شهر
هر ساعت من سکنه کنم جان می اقدس
چون موفت بخوردم نتانم کار بشم پس
یارب! بحق حرمت ریش حاجی قاضی
مجلس نکشه نقشه تقسیم اراضی

افراشته هر قدر خدا یا کی زنه جوش
هون قدر بدن تو گیل مردان چوم و گوش
پایان صحنه اول



صحنه دوم - دوره ضعف ارباب
ارباب به به چی عجب می جان آمشتی حسن جان
با کنش بیا قالی جهندم تر قربان
بسم اله بفرما بشو مبل فتری سر
چاق تی دماغ خوبی خوشی چی خبر اتر
اقدس! بشو تایه بگو مرغ سرینه
فی الفور ایزه میوه ایزه شیرینی بهینه
می مشتی برار جان تی عمو خسته به زنی جان
او شربت نارنج بشو بار. ایتا فنجان
او بسته کی وان بسته فادن واکنه، تی مار
از هر چائی عطری هو مر با عمور بار
جغلان ساقیدی؟

دهقان بعله
ارباب خدا! شکر هزار بار
چکه نکنه تی گاب گاچه تی تلمبار؟
تی کولدوم و رزات چطور خوبه؟ ساقه؟
دهقان دور از جناب آقا ما شالا چله و چاقه
ارباب تی خوشگل فندق چی کنه؟
دهقان آخر شعبان
خو عمر بد ارباب آخ می جان سگ جان
ارباب حیوان چی بو؟
دهقان خوردی و خفتی ای لا پرده
ارباب آخه نوا گفتن می دیل از غصه او مرده
بی مردت بی رحم خواستی ایچی نوشتن
تا من حکیم باورم باست مر گفتن
خوب مشتی برار! باز تی نماز خوانی؟

دهقان البت
ارباب تی شک دو و سه و چهار دانی؟
دهقان البت
ارباب مردن کی حق خدا کی حق عرصات حق
هم انکرو هم منکرو هم پورت صلات حق
تو شیعه و من شیعه اما هر دو برابریم
هم قبله شریکیم و پدر کشتگی ناریم
ان حرف او دنیا بر سه نیم به ادنیا
بر حق هم امنیه و هم ثقت و هم اجرا

سر نیزه کی بر حق زره پوش کی حق
سر هنگ و سه تا قوپه او نی دوش کی حق
سر باز وظیفه تی پسریا تی برار
حق فودار پشیه سر هنگ اشاره
پاتخت کی بر حق وزیر الوزرا حق
هم تخت کیان حق ایسه هم جقه شاه حق
تی سرگی به مرگ می خانم جان تی کبری
ناحق شیمه مسلک وئی حزب و تی شوری
ناحق تی فریاد و تی افغان و تی زاری
ناحق تی بدبختی و لختی تی نداری
ناحق تو مر فاش و فلاکت دهی لك لك
می چشم درون فندری گی دوزد پدر سگ
ارباب جانك كو دیله امر تو گوئی دوز
پس اون همه بنچاق و قبالة تی کون گوز؟
الان سه چهار سال تر پاك او توراستی
از کاللی نیمه بدتر بوستم راس راستی
اروای پيله مفتخور و جان می دختر
تی دامن گوشه گیرمه صحرای محشر
گم بار خدا یا! تی چور تی روخانه آب
رنج از گیل مرد و او نی جغلان و او نی گاب
من طبق قبالة می رختیم می ر خوردیم
ایچه دتر بوستی شویم امنیه آوردیم
رنی حزب چیه مزب چیه مشتی حسن جان
آزاتی خواهی؟ گب بز ارباب تر قربان
من جنگل احزابم و می حزب قشنگه
حزب همه جور آش شتر گاب پلنگه
هم لختی سختی در هم حاج پيله ارباب
آب بند سفید رود دار هم خان میراب
هم مرغ ایسا هم خوتکه هم بیچا هم شال
لابد کی شال و ابیه مرغ و کیل امسال
هم لات ماشین شور دار هم حاج گاراج دار
اروای حاجی حزب نگو شله قلمکار
امنیه و نظمیه و عدلیه امه دس
تی نام به دفتر بز ای مشتی فلانکس
گیلانی جماعت کی نجیب النجایه
دونبال نکنه خلخال کوردان ادایه
یارب! به حق حرمت ریش حاجی درویش
گیلان درون تبریز هنگامه نایه پیش
تقسیم اراضی بکنی جان می دختر
من تی چموش بند گیرم فردای محشر
تقسیم اراضی بیه تر پاك خورمه من
می خون دکفه ناهق و نابود تی گردن

دهقان

ارباب تی روی بنازم رو نیه چرمه
ای مار بزنه تی توك چی چوب چی نرمه
تی اوستا می شاگرد تی فند می چموش بند
با موخته کلاچم بشوای چاچول چلمند
ای دفعه د نه کول دهمه نه خورمه گول
تأثیر د ناره تی کلک و پولتوك و بامبول
از مرگ مر ترسانی اروای تی بابا
لختی گیل مردم مراز مرگ چی پروا
ادوز و کلک لشته نشا پا کار کار
جنگل کی نیه خو کله ی خوك گمار
مرحوم کوچك خان وصی مدلی زاده
اسمال خان و دسمال خان و دزد قلی زاده
حشمت رود د کتر کنه و هله او نی وارث
میراب کی بیه شمرو ستان خولی و حارث
اون میرزای دبستور کی تو دوزد قمر ساق
سر وقت رعیت پیشی با مرغانه ی داق «غ»
امروز چه تو مرغانه فردا چه من ایسکت
امروز شیمه نوبت فردا امه نوبت
امروز تو امنیه دهی فیت، کُشی آدم
فردا چی کنی سگ کنی و خوك کنی موسم
فردا تی هه پلف جانك آب کنم من
فردا چکله جیر تی پشك سورجانم من
پایان صحنه دوم

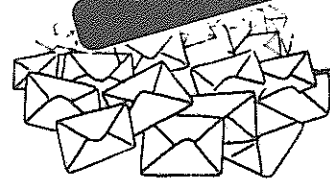


صحنه سوم - استقرار امنیت پس از اشغال
ارباب ارماکات دوزد قلی کشک بادمجان
ر مشتی حسن کور بیچا تف به تی وجدان
تو دین داری؟ وجدان داری؟ نه؟ اقدس جانگی؟
حب الوطن ایمان داری؟ نه؟ اقدس جانگی؟
تو. یاغی نی بازی کنی با هستی مردم
یاغی کی نارشاخ و نار دووم و نار سوم
اون او ی دفعه تی انقلاب سال مکافات
ولوا و علم شنکه دگادی در دیهات
تی بال دبستی آل پارچه تر یاد
تی چکمه تی با شلق تی یا پونچه، تر یاد
کورد و اوروس و کون نشور و یولداش و قارداش
پاتنگ زن و گاریچی و نویین کن و نوب تاش
مسجد خوس و سنگک خور و پستان بجاسته
سه یی بریده بند سلیمان رد بوسته

هر بی پتر و ماری کی کودی پتر مرقار
 زرتی بوئی سر کرده سیصد تا تنگدار
 حیدر عموغلی پیله شیطان تر یاد
 او چرمی کلا قرمز تومان تر یاد
 خاطر آوری گفتیدی هی هی گیلردان
 داس امر در جینیدار بابانه، الان
 گردنوزیدی امروز اشان موش سولاخه
 فردای کی بیرون آوراب خوشاخه
 یک عده کنار مجه یک عده میان خور
 رنج از تو برنج از تو پس ارباب خو پتر گور
 ارباب چیه؟ گاب کهنه قباله به چرستا؟
 الان سه هزار سال کی دوشتا ندر بستا؟
 تی لال پتر زن ببو بو صدر زناکان
 تی فینگی عاشور تا ببو بوره برزاکان
 خاطر آیه قداره و ششلول و الهانه بی
 او ششلول دومه گول و مانگول جلهانه بی
 اوی دغه گیرم جاهل و نادان بی قویله
 موزر دبد میرزا کرچک خان بی قویله
 وقتی کی، د میرزا بشو قزاق ببو پادار
 او سر به سر نیزه بشو تا سربازار
 تو واستی بفهمی کی خدا یار امایه
 مفتخور الاعیان خدا کهنه خدایه
 ای دفعه چر پای علم جوش زئی هی جوش
 ای دفعه چر چمچه جی پختی گول چاوش
 ای دفعه چی واستی ببوئی قاطی توده
 تخفیف صدی بیست واسی هی زئی روده
 هر وقت فتر سوسته تی شیلان کشی وقت
 می زوزه کشی وقت، تی قیلان کشی وقت
 آب تی ریش ر راستی آوردی سر پیری
 تی پال لب گور نه به یو بازم معرکه گیری
 تی زامایه جی نیویز انم اجباری گیری
 ای بی نمک دس و ابشی سا طور جیری
 د پایه تو پارچه و ایچی اره اوره شی
 د چاپلا زنی انو فاکشی هورا هورا گی
 باز هم شلار امر گوئی مرده باد ارباب
 باز بیچاره ارباب دهی خاک نمک و آب
 ای خائن ناموس وطن بیضه اسلام
 ای خاک دو عالم بهت سران تی سر انجام
 ای بی وطن ای بالشو یک ای اجنبی جاسوس
 می ملک سر رعیتی یا جیره خور روس
 هر گز خواهه بوئن مور سلیمان کی نه واله
 قطره تانه زن طعنه به عثمان کی نه واله

زیزا تانه ورزایه فورانه؟ آهه یا نه؟
 لشنه تانه خوک دترانه؟ آهه یا نه؟
 جاندار آقا! می عرض خلاف؟
 ژاندارم
 ان منطقیه نه اونی هم زاماتقی به
 فرمائی بشم باورم؟ امرام مبارک
 ارباب
 جاندار! تی قربان تی دنبه سه چارک
 اصلاً گیلرد تابع زور
 ژاندارم
 بله قربان
 فیل و کچک نقل هر جور
 ژاندارم
 بله قربان
 ارباب
 صد پیس کلاچه ایثا خشک دیکه وس
 صد تا شیمه شورا ایثا چوب و فلکه وس
 اصلاً شماها کیسیدی؟ چی؟ داخل آدم!
 صد تا تی مانستن کی بمیره ایثا سنگ کم
 او دور زمان تی سگ درگاه عیادت
 از روی سیاست بونه از روی ارادت
 نیستی فتر سر اوروزان مصلحتی بو
 از من کی تو اضع، چه تو بی معرفتی بو
 تی دودیکی بور او روزان من کر مردیم
 ناچاری جامی غصه و می غیظ فور دیم
 تی شونن پس دلا کویی هی زنی من
 واگیر کودیدی می جان دختر می جان زن
 او روز خدا پیش ناور باز دوباره
 می زای می جگر گوشه تر سینی بداره
 تی عقل چی فتوا دهه ا مفتخور الاعیان
 دارای نشان و لقب از مرحوم خاقان
 با اون همه اسم اون همه رسم اون همه شوکت
 شایسته بولوفت بکشم از تو نکبت
 می خط شکستیه ناره ارشت درون کس
 فهمیدیه ا شهر متم ایچه می اقدس
 احق! تو لیاقت داری تیلون بزنی؟ نه؟
 تو عرضه داری رادیوی کوک بکنی؟ نه؟
 تو نانی خو خایه سراجور سراجیر
 تو نانی وکیل وقتی کلفت به وزیر
 کلکته و لندن ای ساعت رای دانی تو؟
 او ای ساعت واقون امرای دانی تو؟
 شانکای چائی بهتر؟ یا چائی لاجان؟
 آلوامه شین بهتر؟ یا مال خراسان
 هر هفته می سوغاتی کر شوئندر پاتخت
 چاپاری کر شوئندر آموئندر پاسخت

هر وقت ایثا حضرت اشرف آیه گیلان
 من پیش دکفم دنبال من چاردهی خان
 توده چیه جنگل چیه قربان دمکرات
 می روح روان راحت می جان دمکرات
 اون حزب کی آه من مظلوم فقیر
 از مثل تو ضحاک و توشداک فاگیر
 اون حزب کی سر نیزه دار می دل واستی
 آشوبگران فودار می دل واستی
 سر نیزه براتی وزره پوش ماشالا
 سرهنگ و سه تا قوئه اونی دوش ماشالا
 پخمه حاجی خان با خوبا با سیل و خوبا فور
 خوشینه مدال وار گاد غمزه کنه چی جور
 صد شکر که آخر بر سه حق به خو حقدار
 مشغول به کار می اودار و بیج انبار
 بیست قوتی دو من پسنی پیرار سال بقایا
 هیژده قوتی ویک من تی پیرار سال بقایا
 باقی محل پارساله بیست قوتی ای من کم
 یک من تر پیشکش تو بگیر بیست قوتی روهم
 سیزده قوتی هم بابت امسال غرامت
 هشتاد قوتی چمپا تو بخیر من سلامت
 تی سور و سات چند ساله زنه سر بجهندم
 از مرغانه و کیشکا بگیر تا بابا گندم
 تی خوج دار تا خوج آور فشکن و وشکن
 حسرت بمانستم یگوئی تی پتر گوران
 اروای می پتر جان می زن آقای جاندار
 شلاق چی کنه گوله فودار آقای جاندار
 ان توده ایه خون ناره ملعون چر ترسی؟
 فرمایه «توزیل یودی مودی» چی واپرسی
 من راضیم سکنه ناقص جا بمیرم
 دلا بد و ناچار اشانی لبه نگیرم
 شش تا شم کیرتوب بکود نذر می اقدس
 تا باز بیوسته هنی ملک دیه بجار پس
 فردا خدا نا کرده اگر می زبان لال
 اوضاع و اگردان بکنه مثل پیرار سال
 از من نه نشانی مانه از تونه علامت
 دیدار امه شین دکفه روز قیامت
 از «کونه به فیکونه» هه فردا یک دوره
 اکار و اگردان دار من زنده تو مرده
 افراشته پتر آدم و انسان بو مرده
 اجعفر کذاب جه ماری گیل مرده
 پایان صحنه سوم



با غیرت، نه با قدرت

ناشر ارجمند گیله‌وا

از بخت سیه نیست گذر اهل رقم را

بی چاک که دیدست گریبان قلم را
«صائب»

... «سهم ما سوختن بود» را چندین و چند بار خواندم. خواستم آنرا «آه و ناله» بنام دیدم، آنهایی که به پشگر می‌جوانی‌شان و به سخت جانی نیروی بدنی‌شان متکی بوده بعلاوه با اتکال به خدا و امید به مردم دل بسته‌اند هرگز نمی‌نالند.

به یاد زن روستائی کهسالی افتادم که چند سال پیش در یکی از روزهای سرد و سخت زمستان تک و تنها نفس نفس زنان به مطبم آمد و هنگامیکه روی صندلی نشست تا نفسش آرام گرفت با لحن خاصی گفت:.. دکتر! با غیرت آمدم نه با قدرت!

و ادامه داد در این دنیا تک و تنها هستم و هیچکس ندارم. او مختصر و مفید آنچه را که تحصیل کرده‌امش با سر هم کردن جملات مختلف نمی‌توانند بدین کوتاهی و گویائی بیان کنند در فکشنگ‌ترین و گیراترین و رساترین عبارت بیان کرده بود: با غیرت آمدم نه با قدرت!

از «سهم ما سوختن بود» چنین برمی‌آید که گیله‌وا با غیرت به شماره سی‌ام رسیده نه با قدرت! لذا این امر خودبخود احترام خاصی را در بین علاقمندان و دوستداران گیله‌وا برمی‌انگیزاند!

جناب جکناچی بحران گیله‌وا را باید در شرایط فعلی جامعه سنجید و با معیارهای فعلی جامعه بررسی کرد. در زمانه‌ای که به قول شما رسم نیک میان پدران ما و اهالی شهر و دیار ما بر افتاده است و جزو خاطرات شده است تنها به نجابت و مهربانی قوم گیلک پرداختن دردی را درمان نخواهد کرد.

هرچند گیله‌وا نسبت به نشریات مشابه در مدتی کوتاه توانسته است خوانندگان و علاقه‌مندان معتقد و صادق به خود جلب نماید معیناً نگارنده، در زمینه رفع بحران فعلی گیله‌وا به آن حد که گردانندگان ارجمند گیله‌وا به آن دل بسته‌اند یعنی خیل عاشقان نمی‌اندیشم و در این مورد به جنبه عملی مسئله و مرد میدان بودن بیشتر از امید به مسائل نظری براساس حدس گمان داشته و دارم.

اصطلاحی در زبان گیلکی داریم که می‌گوید: «شوگب روز بخر ندانه» یعنی حرفی که در شب زده شد روز خریدار ندارد و مسلماً این ضرب‌المثل ناشی از روحیه خاصی است که در بسیاری از افراد وجود داشته است. بهمین جهت در موارد بسیاری ملاحظه می‌شود که می‌گویند: بینیم فلانی این حرف را که دیشب زد امروز صبح عملی خواهد کرد یا نه؟!.

در بازتاب سرمقاله «سهم ما سوختن بود»

تازه که دانشگاه آمدم با بعضی بچه‌های شهرهای دیگر مخصوصاً چند تا از بچه‌های افاده‌ای تهران ور می‌افتمد آنها مرا بخاطر گیلانی بودن خلع سلاح کرده بودند باید جوابشان را می‌دادم اما در چنته چون چیزی نداشتم دعوا می‌گرفتم ولی مگر چقدر می‌توانستم دعوا بگیرم اول مثل خروس جنگی به این و آن می‌پریدم ولی بعد از طرف دانشگاه اخطار شدم چون مطالعه نداشتم نمی‌توانستم با دلیل از پس ریشخندهای آنها برآیم. مدتها گوشه‌گیری کردم گاهی بخودم شک کردم آیا واقعاً ما مستوجب این گوشه‌کنایی‌ها هستیم.

یک روز توی اتوبوس نشسته بودم و به گیلان می‌آمدم یک نفر پهلودستی من گیله‌وا داشت بمن داد بخوانم از قزوین چشم برداشتم پهلو دستم در رشت پیاده شد و مجله را گرفت و من تا انزلی خماری کشیدم. اگر سیزده برای همه نحس باشد برای من شگون داشت من تا آتروز فقط آقای پوررضا را که خواننده معروفی است می‌شناختم اما از آن شماره با آقای رادی آشنا شدم - دانستم یک شاعر آلمانی در وصف گیلان چه گفته - فهمیدم می‌توان گیلکی داستانهای زیبا نوشت و نی‌ناله آقای محمد فارسی ناله‌های خود من است - دانستم برادر مازندرانی من که با من یکی یک دانه است از روی بیخبری با من بیگانه است - دانستم کاظم مژده‌ی کی بود و چطور پرورشگاه یتیمان را تأسیس کرد - دانستم گل سوسن چلچراغ فقط در گیلان می‌روید - فهمیدم چه کسانی در گیلان زحمت می‌کنند و ما چقدر شاعر و نویسنده داریم و شما چه گوهر تابناکی منتشر می‌کنید.

شماره ۱۴ را در انزلی خریدم و چیزهای تازه‌تری دانستم و همینطور شماره ۱۵ و بقیه را تا این آخرین شماره که سرمقاله سوزناک شما را خواندم. بخدا باور کنید گریه‌ام گرفت حالا حق دارم بگویم گیله‌وا را از شناسنامه بیشتر مواظبم.

حالا یک چیز خوشمزه تعریف کنم این من هستم که به دانشجویان شهرستانهای دیگر فخر می‌فروشم و آنها را به تنگ آورده‌ام حالا آنها از من می‌گریزند چون چیزی جز جوک و حرفهای بیمایه ندارند. شما بمن این قدرت را بخشیدید پس سهم شما سوختن نبود سهم شما ساختن بود. شما از من که یک جوان گیلک منزوی و خودباخته بودم یک جوان خودباور و امیدوار ساختید من باید بهترین شیمت گیلان و ایران بشوم. من خوشحالم که هم ایرانی هستم هم گیلانی هم فارسی می‌دانم هم گیلکی. هر چه هم نمی‌دانم از گیله‌وا یاد می‌گیرم.

مقداری تمر ناقابل فرستادم از من قبول کنید من پیشنهاد می‌کنم شما قیمت مجله را بیشتر کنید من هر قیمتی باشد آنرا می‌خرم شما را بخدا می‌سپارم و امیدوارم همچنان با استقامت به کارتان ادامه دهید.

کوچک شما ف. الف.

من آنگونه که خیلی‌ها از بیمار شدن گیله‌وا متأثر و نگران هستند نگران نیستم زیرا بیماری همیشه چیز بدی نیست در بعضی اوقات بیماری یک هشدار و یک زنگ خطر برای شخص یا سازمان است که به خود بیاید و چه بسا از بیماری‌ها نه تنها باعث از بین بردن فرد نمی‌شوند بلکه در آن مقاومت مخصوص هم ایجاد می‌نمایند.

پیشنهاد من در مورد رفع بحران گیله‌وا این است که هیئتی حداکثر مرکب از سه نفر که یک نفر از این سه نفر حتماً مدیر نشریه باشد به نام هیئت تجدید حیات نشریه گیله‌وا تشکیل گردد. کار این هیئت باید مشخص و مثلاً حداکثر تا پایان بهار امسال باشد ولی از نظر ساعات کار می‌تواند نامحدود باشد این هیئت نباید منتظر بماند تا همه خیل عاشقان گیله‌وا نامه‌های امدادشان برسد بلکه از همین امروز بدون فوت وقت باید با افراد داوطلب کمک تماس برقرار کند. مطمئن باشید بمحض این که از سوی هیئت، مکاتبه با آنان صورت گرفت روانشناسی مسئله این است که فرد فرد دریافت‌کنندگان نامه به این فکر می‌افتد که لابد در مقطعی قرار دارند که نشریه مورد علاقه آنها از آنها مشورت و کمک خواسته است. ما در جامعه‌ای هستیم که از قدیم گفته‌اند: تا مگرید طفل کی نوشد لبن

بنظر من فکر سپرده بلاعوض برای خارج از کشور به اجرا گذاشته شود نتیجه خوبی خواهد داد چون دلار و پوند و مارک آنها در اینجا قیمت قابل ملاحظه‌ای دارد در حالیکه برای آنها در حد صرف یک بار غذا در خارج از خانه یا خرید یک جلد کتاب می‌باشد. انتشار قبض اعانه پانصد ریالی را نباید از نظر دور داشت این قبض‌ها در مکان‌های عمومی، مطب‌ها، دبیرستانها، دانشگاهها به آسانی قابل فروش است. معیناً شما می‌توانید سرتاسر این نوشته و پیشنهادات را، نادیده بگیرید. تصمیم‌گیرنده اصلی باز شما و هیئت مورد اشاره می‌باشد. با آرزوی موفقیت

لاهیجان - دکتر بهمن مشفق

سهم شما ساختن بود

گیله‌وا جان سلام

خدمت شما گیله‌مردان غور و غیرتمند شاغل در این مجله خوب و نازنین سلام دارم من نویسنده نیستم و نویسندگی نمی‌دانم اگر غلط املائی و انشایی دارم مرا ببخشید. من با پیپت و پیست و لوله‌های آزمایشگاهی و اسید و باز سروکار دارم. دانشجوی رشته شیمی دانشگاه تهران هستم از شماره ۱۳ با مجله شما آشنا شدم. وقتی هر شماره آن را می‌گیرم دیگر از خود دور نمی‌کنم تا شماره بعدی برسد. من در داشتن کارت دانشجویی و شناسنامه و کیف پولم اینقدر دقت نمی‌کنم کارت شناسایی من گیله‌وای شماست و هر شماره‌ای که مجله داشته باشد شماره شناسنامه منست. من با آن پز می‌دهم و ژست می‌گیرم.

در بازتاب سرمقاله «سهم ما سوختن بود»

در پی چاپ سرمقاله شماره پیش تحت عنوان «سهم ما سوختن بود» نامه‌های زیادی به مجله رسید که قریب به اتفاق آن‌ها مهرآمیز و حاکی از تقدیر و سپاس و اظهار همدلی و در پاره‌ای موارد نیز همراه پیشنهاد بوده است. گزیده‌ای از آن‌ها را در این جا می‌آوریم:

گیله‌وا جان:

... شما را فراموش نکرده‌ام. نمی‌توان به همین آسانی از کنار سوزنامه‌تان گذشت... باور کن دو ماه است که کمین کرده‌ام تا دزدکی!! یک دسته گل و آن هم از نوع وحشی بچینم و تقدیمتان کنم و دلم را راضی به این که من هم کمکی به گيله‌وا کرده‌ام تا فردا پیش تاریخ شرمگین نباشم. چه کنم که هر چه گشتم در باغ نه گلی بود و... می‌دانم درد ما کارمند جماعت را خوب می‌دانی. با این همه مرا ببخش ای مهربان پدر و این ناچیز را قبول کن...

یک کارمند گیلانی مقیم قزوین

همیشه پاینده باشی گيله‌وا

کارمند جهاد سازندگی گرگان و گنبد می‌باشم. زادگاهم روستایی در ۱۲ کیلومتری جنوب شرقی شهرستان لاهیجان بنام شیرنساء می‌باشد. حدود ۲ سال است که با مجله گيله‌وا آشنا شده‌ام و مجله گيله‌وا را در گرگان از کتابفروشی دانشجو خریداری می‌نمایم. چند روز پیش برای خرید شماره جدید (۳۰ - ۲۹) گيله‌وا به کتابفروشی مراجعه نمودم، فروشنده که یکی از دوستان می‌باشد گفت فروش مجله در گرگان کم می‌باشد. به خانه آمدم و با همسر که از اهالی آستانه‌اشرفیه می‌باشد و علاقه زیادی به مجله گيله‌وا دارد، صحبت کردم و تصمیم گرفتیم هر شماره از مجله که منتشر می‌شود ۲ الی ۳ مجله گيله‌وا را به دوستان و همکاران هدیه کنیم تا شاید افراد بیشتری با این مجله آشنا شوند و کمکی هر چند ناچیز به مجله باشد.

چند طرح که با کامپیوتر شخصی در منزل تهیه شده است برایتان ارسال می‌شود اگر مورد قبول‌تان واقع شد چاپ فرماید.

با تشکر یعقوب بخشی خشکدشتی - گرگان



دعوت به همکاری

آرشیو گيله‌وا، آرشیو فرهنگ بومی گیلان است
با همکاری مستقیم و مستمر خود آن را غنی‌تر سازید

کسانی که مایلند در زمینه مسایل مختلف که تاکنون در گيله‌وا طرح شده بویژه فولکلور و مردم‌شناسی با آن همکاری داشته باشند می‌توانند فتوکی فرم زیر را تکمیل کرده به نشانی گيله‌وا ارسال دارند. برای این که با خط‌وربط و میزان توانمندی شما عزیزان آشنا باشیم خواهشمندیم ضمن ارسال فرم، چند نمونه از کارهای‌تان را نیز برای ما ارسال دارید.

لطفاً نشانی دقیق پستی خود را برای ما بنویسید تا در صورت نیاز مستقیماً با شما مکاتبه شود. امیدواریم حاصل همکاری مستمر شما با گيله‌وا به نتایج ارزشمندی برسد و مطمئناً گزیده و چکیده این همکاری به نام شما در ویژه‌نامه‌های احتمالی گيله‌وا چاپ خواهد شد.

نام خانوادگی	نام
میزان تحصیلات	سن
محل تولد یا سکونت (جایی که بیشترین آشنایی را با آن داشته باشید)	
آماده همکاری در زمینه:	
☐ الف: ادبیات شفاهی	☐ افسانه‌ها
☐ ب: بانک لغات	☐ ضرب‌المثل‌ها و چستانها
☐ ج: گزارش روستا	☐ باورداشت‌ها
☐ د: عکس و سند	☐ ترانه‌ها و متل‌ها
☐ ه: صنایع دستی، هنرهای بومی، پیشه‌های سنتی منطقه	☐ بازیها
☐ و: موارد دیگری که خود پیشنهاد می‌کنید	☐ مراسم و آداب و سنن
نشانی دقیق:	کد پستی

حروفچینی کامپیوتری «هنرواندیشه»

چاپ با چاپگر لیزری و موزلی با برنامه‌های مختلف

آماده‌ی دریافت هرگونه کارهای تایپی به شیوه کامپیوتری شامل: کتاب، جزوه، پایان‌نامه، مجله، روزنامه، آگهی‌های تبلیغاتی، فاکتور، چک، متن لاتین، بروشور، جداول (اداری، انواع کارتها، طراحی کامپیوتری و... در اسرع وقت به مشتریان عزیز تحویل داده می‌شود.
جه همدیروحت، همداد وازمسحه
آدرس: رشت - خیابان انقلاب (مادامیاباد) ساختمان گفیر داتل پاساژ طبقه دوم
تلفن: ۴۹۳۹۲

تور دریایی ۶ روزه به مقصد

باکو

باکشتی میرزا کوچک خان هر هفته روزهای دوشنبه
فروش بلیط به مقصد باکو
آژانس مسافرتی و جهانگردی جام جم
رشت: خیابان امام خمینی - ساختمان زیبا - تلفن ۳۰۹۵۰

گیلکان منتشر کرده است:



ویرگیهای دستوری

و
فهرست واژه‌های گیلکی

جهانگیر مرتیپور

گیله‌وا آگهی می‌پذیرد:

گیله‌وا برای بقا و ماندگاری و استمرار کار خود آگهی می‌پذیرد
اولویت با آگهی‌های فرهنگی، هنری، علمی است.
گیله‌وا در قبول آگهی برای مشاغل، مؤسسات و شرکت‌هایی
که دارای نام‌های گیلکی و بومی شمال ایران باشند
تخفیف ویژه قابل است.

تلفن موقت پذیرش آگهی: ۲۳۳۳۷

دوره‌های کامل و جلد شده

گیله‌وا

دوره‌های تجدید شده و کامل گیل‌وا
باصحافی لوکس و زرکوب
جهت فروش در دفتر مجله موجود است.

دوره اول (از شماره ۱۲۵۱) به انضمام فهرست مطالب سال اول - ۱۵۵۰ تومان
دوره دوم (از شماره ۱۲۱۳) به انضمام ضمیمه ۱۸ (ویژه تلفن) - ۱۳۰۰ تومان

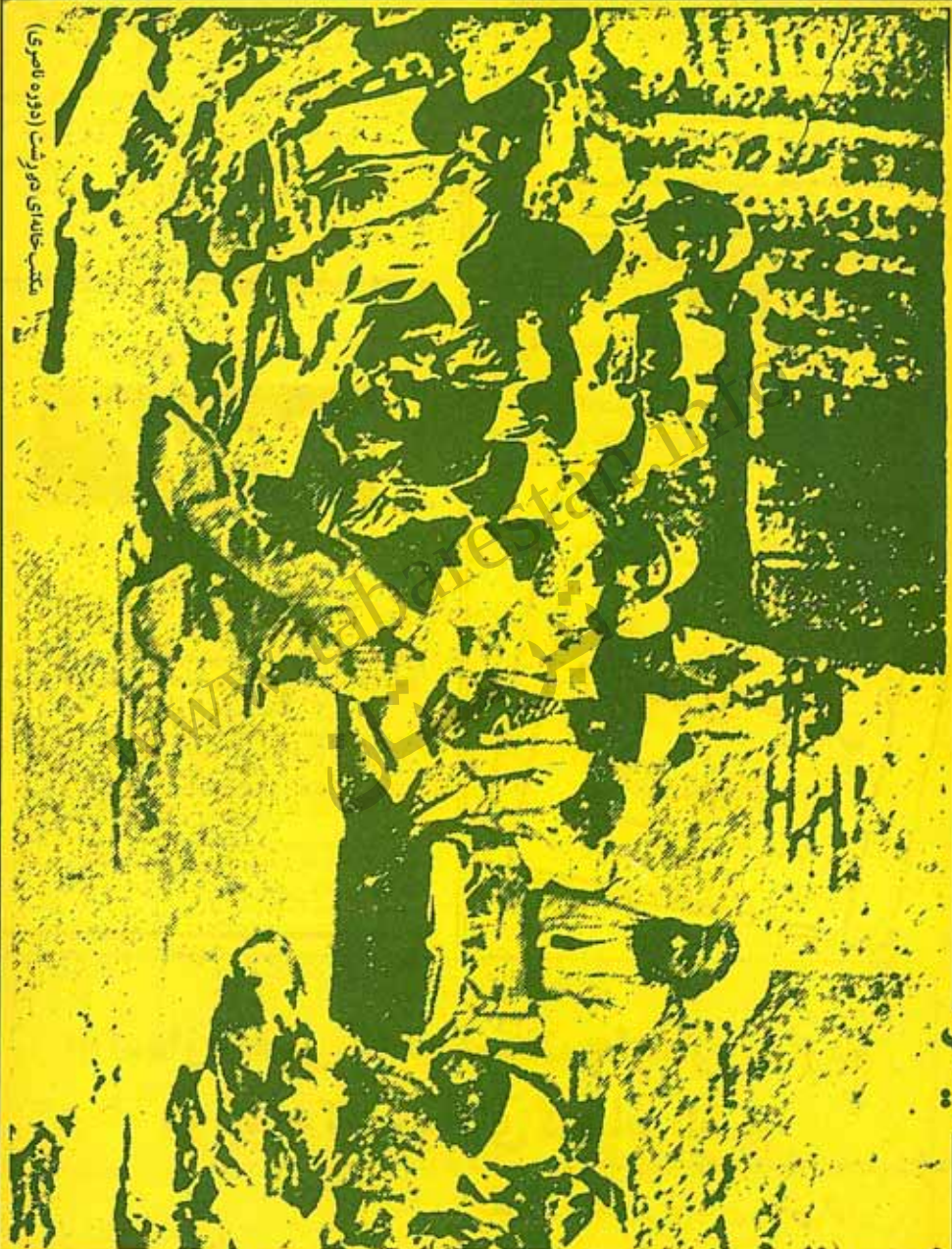
علاقتمندان شهرستان می‌توانند وجه لازم را به حساب جاری
۸۸۸ بانک صادرات شعبه ۲۹۰۸ بادی‌الله رشت

به نام گیل‌وا واریز و فیش آن را به
(رشت: صندوق پستی ۴۱۷۲ - ۲۱۶۳۵ گیل‌وا) ارسال نمایند.
مجلات گیل‌وا در اسرع وقت با پست سفارشی برایشان ارسال می‌شود.

دوره‌های جلد شده لوکس و زرکوب گیل‌وا بهترین هدیه به دوستان و
آشنایان گیلانی و مازندرانی دور از شمال و خارج از کشور است

به اندازه نقشی که در صنعت چایسازی داریم
در بهبود کیفیت چای گوشتار باشیم

«شرکت صنعتی و تولیدی روشن گیل»



مکتب خانهای دورست (دوره تاریخی)